

به من عنایت فرموده بود. و عبدالله بن مسعود از من خواست قرآن بخوانم، و می گفت بخوان پدر و مادرم فدای تو باد که من شنیدم رسول خدا می فرمود «صدای خوش آراستن زیور قرآن است».

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از فضیل بن عیاض، از منصور، از ابراهیم ما را خبر داد که می گفته است: * علقمه هرگاه از قوم خود فتنه انگیزی و سرمستی می دید در چند روز - با درنگ و نرمی - به آنان تذکر می داد.

گوید محمد بن ربیعہ کلابی، از فطر، از گفته مردی ما را خبر داد که می گفته است: * از علقمه شنیدم که می گفت: دانش را مذاکره کنید و فریاد آورید که زنده ماندن آن یادکردن آن است.

گوید حسن بن موسی، از زهیر، از ابواسحاق، از سعید بن ذی حدان ما را خبر داد که گفته است: * به علقمه گفتیم: آدمی هنگامی که به مسجد وارد می شود چه چیزی بگوید؟ گفت: بگوید «السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته. صلی الله و ملائکته علی محمد علیه السلام».

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از سعید بن ابی عروبة، از ابومعشر، از نخعی ما را خبر داد که می گفته است: * علقمه شتر یا مرکوب دیگری را از مردی خرید از آن خوشش نیامد و خواست آن را پس بدهد و همراه آن درم هایی بود. علقمه گفت: این مرکوب ما، حق ما در درمهای تو چیست؟ آن مرد مرکوب را پس گرفت و درمها را پس داد.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هردو، از سفیان، از ابوقیس ما را خبر داد که می گفته است: * خودم ابراهیم را که پسر بچه یک چشمی بود دیدم که رکاب علقمه را به هنگام سوار شدن گرفت. سفیان می گفته است به نظرم می رسد که گفت روز جمعه بود. گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، از مرّة ما را خبر داد که می گفته است: * علقمه از عالمان خداشناس بود.

گوید فضل بن دکین هم، از مالک بن مغول، از ابوالسفر، از مرّه همین سخن را نقل می کرد.

گوید فضل بن دکین، از حسن بن صالح، از ابراهیم بن مهاجر، از ابراهیم ما را خبر داد که می گفته است: * علقمه همراه علی (ع) بیرون رفت - یعنی برای شرکت در جنگ صفین. عبیدالله بن موسی و فضل بن دکین هردو، از اسرائیل، از غالب بن ابی هذیل ما را خبر

دادند که می‌گفته است: «از ابراهیم دربارهٔ علقمه و اسود پرسیدم که کدامیک برترند. گفت: علقمه و او در جنگ صفین شرکت داشته است.

گوید فضل بن دکین، از ابوالأخوص، از ابواسحاق، از عبدالرحمان بن اسود ما را خبر دادند که می‌گفته است: «علقمه و اسود می‌گفته‌اند کامل کردن سلام دادن دست‌دادن به یکدیگر است و کامل کردن حج در این است که در عرفات همراه امام - پیش‌نماز - دو نماز - ظهر و عصر - را بگزاری.

گوید فضل بن دکین، از حنش بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است پیرمردان ما برای ما نقل کردند که: «چون صدای علقمه به تلاوت قرآن برمی‌خاست، عبدالله بن مسعود می‌گفت: ای علقمه! بخوان که پدر و مادرم فدای تو باد، و او را فرمان می‌داد که پس از - مرگ - عبدالله بن مسعود هم همان‌گونه قرآن بخواند.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد، محمد بن سعد می‌گوید خیال می‌کنم گفت حنش، از پیرمردان خودشان نقل می‌کرد که عمرو بن میمون می‌گفته است: «ده سال در شهر نانوای علقمه بودم.

عبدالله بن موسی و احمد بن یونس هردو، از اسرائیل، از ابواسحاق، از اسود ما را خبر دادند که می‌گفته است: «علقمه وصیت کرد به هنگام مرگ لااله الاالله را بر او تلقین دهند و هیچ‌کس را هم از مرگ او آگاه نسازند.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هردو، از سفیان، از حُصَین، از ابراهیم ما را خبر دادند که علقمه گفته است: «به هنگام مرگ لااله الاالله بر من تلقین کنید و با شتاب مرا کنار گورم برسانید و خبر مرگ مرا اعلام مکنید که بیم دارم همچون اعلام کردن دورهٔ جاهلی باشد.

گوید اسحاق بن منصور، از زُهیر، از ابواسحاق ما را خبر دادند که می‌گفته است: «علقمه به اسود و عمرو بن میمون گفته است به هنگام مرگ لااله الاالله را فریاد من آورید و هیچ‌کس را از مرگ من آگاه مسازید که آن کار خبر مرگ دادن یا فراخواندن به سنت جاهلی است.

گوید وکیع بن جراح، از محمد بن قیس، از علی بن مُدرک نخعی، از ابراهیم، از خود علقمه ما را خبر داد که وصیت کرده و گفته است: «اگر بتوانی به هنگام مرگ من چنان کنی که آخر کلمه من این باشد: «لااله الاالله وحده لا شریک له» انجام بده و به هیچ‌کس خبر

مرگم را مدهید که بیم دارم همچون خبر دادن دوره جاهلی باشد، و چون پیکرم را از خانه بیرون آورید در خانه را ببندید و هیچ زنی از پی جنازه ام نیاید.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از جابر، از عامر ما را خبر داد که می گفته است: * دو سال در شهر مرو همراه علقمه بودم دورکعتی نماز می گزارد. محمد بن سعد می گوید کس دیگری جز او می گفت: * علقمه به خوارزم رفته و آن جا دو سال مانده است.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از حسن، از ابراهیم ما را خبر داد که می گفته است: * زمانی که موذن از مناره فرود می آمد پشت سر علقمه می ایستادم.

گوید وکیع و فضل بن دکین هردو، از اسرائیل، از ابواسحاق ما را خبر دادند که می گفته است: * علقمه در حالی که شب کلاه بر سر و پوستین آستین بلند برتن داشت نماز می گزارد و دستهای خود را از آن بیرون نمی آورد.

فضل بن دکین ما را خبر داد که: * علقمه به سال شصت و دو در کوفه درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

عُبَيْدَةَ بن قَيْسِ سَلْمَانِي

از قبیله مراد است.

گوید عبدالله بن بکر بن حبیب سهمی، از هشام بن حسان، از محمد، از خود عبیده ما را خبر داد که می گفته است: * دو سال پیش از رحلت حضرت ختمی مرتبت مسلمان شده ولی آن حضرت را ندیده است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از هشام، از محمد ما را خبر داد که: * عبیده دو سال پیش از رحلت پیامبر (ص) نماز می گزارده ولی با آن حضرت دیدار نداشته است.

محمد بن سعد می گوید، محمد بن عمر واقدی گفت که: * عبیده به روزگار عمر از سرزمین خود هجرت کرده و از عمر و علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین و ابو عامر عقدی و مسلم بن ابراهیم همگی، از قره بن خالد، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می گفته است: * عبیده کارگزار و سالار قوم خود بوده است.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از هشام بن حسان، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است: * عبیده کارگزار و سرپرست قوم خود بود. عطایی را که ویژه ایشان بود میان ایشان بخش کرد، یک درم فزون آمد دستور داد برای آن یک درم میان ایشان قرعه بکشند. مردی به او نزدیک شد و گفت: این کار درستی نیست. عبیده گفت: مگر در جنگهای خود همین‌گونه رفتار نمی‌کردیم؟ آن مرد گفت: آنجا غنیمت را میان قوم بخش می‌کردید و سپس میان گروهها قرعه می‌کشیدید و همان سهم میان افراد گروه بخش می‌شد. اما اگر این‌جا قرعه کشی کنی این یک درم بهره یک تن می‌شود بدون آنکه به یارانش چیزی برسد. عبیده به آن مرد گفت: راست می‌گویی. آن‌گاه فرمان داد با آن یک درم چیزی خریده و میان همه بخش شود.^۱

گوید عفان بن مُسَلِّم، از حماد بن زید، از ایوب و هشام، از محمد ما را خبر داد که: * علی (ع) خطاب به کوفیان فرموده است: ای مردم کوفه آیا از اینکه مانند سلمانی و همدانی باشید ناتوانید؟ - منظور حارث بن اَزْمَعِ همدانی است و حارث اعور در نظر نبوده است - و آن دو نصف یک مردند. حماد در پی سخن خود گفته است عبیده یک چشم بوده است.

گوید عفان بن مُسَلِّم، از حماد بن سلمة، از ایوب، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است: * یاران برگزیده عبدالله بن مسعود پنج تن بودند. برخی عبیده را بر همگی مقدم می‌داشتند و برخی علقمه را و در این اختلاف نداشتند که شریح آخرین ایشان است. به حماد گفته شده است آنان را بشمر. گفته است: عبیده و علقمه و مسروق و همدانی و شریح و سپس افزوده است اکنون به یاد ندارم که آیا همدانی را بر شریح مقدم می‌داشتند یا شریح را بر او. عفان بن مسلم و ابو ولید هشام و ابوقطن عمرو بن هشام همگی از شعبه، از حکم، از ابراهیم ما را خبر دادند که عبیده می‌گفته است: * برای من و به نام من کتابی فراهم می‌آورید. ابوالولید در حدیث خود می‌گفته است که عبیده برای خودم این موضوع را گفت.

گوید قبیصة بن عُقبه، از سفیان، از نعمان بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است: * عبیده به هنگام مرگ کتابها و نوشته‌های خود را خواست و همه را پاک و نابود کرد و گفت: بیم دارم کسی پس از من آنها را به چنگ آورد و در غیر جایگاهش قرار دهد - از

۱. به راستی که اینگونه آزادی و پند پذیری بسیار ارزشمند است، ای کاش در این روزگار هم بتوان این چنین بود.

مطالب آن سوء استفاده کند.

گوید قبیصة، از سفیان، از نعمان قیس ما را خبر داد که * چون مؤذن شروع به گفتن اقامه می کرد پیرزنان قبیله می گفتند گویی در تندگفتن همچون تندخواندن نماز عبیده است. گوید احمد بن اسحاق حَضْرَمِي، از عبدالواحد بن زیاد، از عاصم، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می گفته است * گروهی که ستیز داشتند پیش عبیده آمدند که میان آنان را اصلاح دهد. عبیده گفت: تا هنگامی که مرا امیر خو و قرار ندهید عقیده ام را نمی گویم. گویا اعتقاد داشت در این گونه کارها اختیاری که برای امیر وجود دارد برای قاضی و غیر قاضی فراهم نیست.^۱

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از هشام، از محمد، از خود عبیده ما را خبر داد که می گفته است * دو پسر بچه با دو لوح که در آنها نبشته یی بود پیش او آمدند و خواستند یکی را بر دیگری بگزینند - آن را در اختیار یکی از آن دو قرار دهد - عبیده گفته است این حکم است و از اظهار نظر خودداری کرده است.

محمد بن عبدالله انصاری، از ابن عون، از محمد ما را خبر داد که می گفته است * درباره آیه یی از عبیده پرسیدم. گفت: بر تو باد به پرهیزکاری - بیم از خدا - و استواری. آنانی که می دانستند قرآن برای چه مورد نازل شده است رخت بر بسته و رفته اند.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از هشام، از محمد، از عبیده ما را خبر داد که می گفته است * مردم درباره آشامیدنیها بر من اختلاف کرده اند و حال آنکه سی سال است که مرا هیچ آشامیدنی جز شیر و شربت عسل و آب نیست.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از ایوب و یحیی بن عتیق، از محمد ما را خبر دادند که می گفته است * از عبیده درباره نبیذ پرسیدم. گفت: مردم آشامیدنیهایی پدید آورده اند، بیست سال است که مرا آشامیدنی جز آب و شیر و شربت عسل نیست.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از هشام بن حسان، یعنی از محمد ما را خبر داد که می گفته است * به عبیده گفتم پیش ما چیزی از موهای حضرت ختمی مرتبت موجود است که انس بن مالک داده است. عبیده گفت: اگر یک تار از آن پیش من باشد برای من از همه زرینه و سیمینه یی که روی زمین موجود است خوشتر است.

۱. یعنی مرا وکیل تام الاختیار خود قرار دهید و با کمال آزادی و میل داوری مرا بپذیرید.

گوید موسی بن اسماعیل، از عبدالواحد بن زیاد، از نعمان بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم مرا گفت: «به عبیده گفتم به من خبر رسیده است که تو می‌میری و سپس پیش از رستاخیز برمی‌گردی و در فشی بر دوش می‌کشی و برای تو جاهایی گشوده می‌شود که برای هیچ‌کس پیش از تو گشوده نشده است و برای هیچ‌کس پس از تو نیز گشوده نخواهد شد. عبیده گفت: اگر خداوند پیش از روز قیامت مرا دوبار زنده کند و دوبار بمیراند معلوم نیست برای من اراده خیر فرموده باشد.^۱

گوید وکیع بن جراح، از مسعر، از ابو حصین ما را خبر داد که می‌گفته است: «عبیده وصیت کرد که اسود بن یزید بر پیکرش نماز بگذارد.

گوید سلیمان پدر داود طیالسی، از شعبه، از ابو حصین ما را خبر داد که می‌گفته است: «عبیده سلمانی وصیت کرد که اسود بن یزید بر جنازه‌اش نماز بگذارد. اسود گفت: شتاب کنید تا پیش از آمدن دروغگو یعنی مختار انجام شود. گوید: اسود پیش از غروب آفتاب بر او نماز گزارد. عبیده به سال هفتاد و دو در گذشته است.

ابو وائل

نامش شقیق و نام پدرش سلمه اسدی و یکی از خاندان مالک بن مالک بن ثعلبه بن دودان بن اسد بن خزیمه است.

گوید وکیع بن جراح، از ابوالعنبس عمرو بن مروان ما را خبر داد که می‌گفته است: «به ابو وائل گفتم: آیا روزگار پیامبر (ص) را درک کرده‌ای؟ گفت: آری نوجوانی بودم که هنوز بر چهره‌ام موی نرسته بود ولی آن حضرت را ندیده‌ام.

گوید ابومعاویه ما را خبر داد و گفت اعمش، از شقیق - ابو وائل - برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «در حالی که در قادیسیه بودیم نامه ابوبکر که به خط عبدالله بن ارقم بود برای ما رسید.

گوید ابومعاویه از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است شقیق به من گفت: «ای سلیمان! اگر روز جنگ بُزَاخَةُ^۲ ما را می‌دید که چگونه در گریز از خالد بن ولید بودیم و

۱. ملاحظه می‌کنید که اعتقاد به رجعت در قرن اول هجری مطرح بوده است.

۲. بُزَاخَةُ، نام آبی در سرزمین قبیله اسد است. این جنگ به سال یازدهم بوده است. برای آگاهی بیشتر به صفحات ۱۴۶ تا

من چنان از شتر به زمین افتادم که نزدیک بود گردنم بشکند و اگر آن جا مرده بودم سرانجام من دوزخ بود.

گوید سعید بن منصور، از هُشیم، از مغیره، از خود ابو وائل ما را خبر دادند که می گفته است: «جمع کننده زکات از سوی پیامبر (ص) پیش ما آمد و از هر پنجاه ناقه یک ناقه می گرفت. من تنها قوچی را که داشتم پیش او بردم و گفتم: زکات این را بگیر. گفت: در این زکاتی نیست.

گوید وکیع بن جراح، از اعمش، از خود ابو وائل ما را خبر داد که به او گفته شده است: «آیا در جنگ صفین شرکت کردی؟ گفته است: آری و چه بد صفهایی بود.

گوید مرا از عبدالرحمان بن مهدی، از گفته شعبه، از یزید بن ابی زیاد خبر دادند که می گفته است: «از ابو وائل پرسیدم کدامیک از شما دوتن یعنی تو و مسروق بزرگترید؟ گفت: من از مسروق بزرگترم.

گوید همچنین از عبدالرحمان، از سفیان، از پدرش، از ابو وائل برای من نقل کردند که به او گفته شده است: «تو بزرگتری یا ربیع بن خثیم؟ پاسخ داده است از جهت سن و سال من بزرگترم و از جهت عقل او از من بزرگتر است.

گوید یعلی و محمد پسران عبید، از صالح بن حیان، از شقیق بن سلمه - ابو وائل - ما را خبر دادند که می گفته است: «عمر به دست خویش چهار مقرری مرا داد و گفت همانا ارزش یک تکبیر بیشتر از همه دنیا و آنچه در آن است می باشد.

گوید عفان بن مسلم، از ابوالاحوص، از مسلم اعور، از ابو وائل ما را خبر داد که می گفته است: «همراه عمر بن خطاب در جنگ شام شرکت کردم، عمر گفت از پیامبر (ص) شنیدم می فرمود: «ابریشم و دیبا مپوشید و در ظرفهای زرین و سیمین چیزی میاشامید که این چیزها در این جهان برای مشرکان است و در آخرت برای ما».

گوید عفان بن مسلم و سعید بن منصور هر دو ما را خبر دادند و گفتند ابو عوانه از مهاجر پدر حسن ما را خبر داد که می گفته است: «پیش ابو بردة و شقیق رفتم که هر دو را بر بیت المال گماشته بودند. و مقداری زکات بردم آن را از من گرفتند. سعید در پی سخن خود این موضوع را افزوده است که مهاجر می گفته است بار دیگری به بیت المال زکات بردم

→

شقیق - ابو وائل - تنها بود به من گفت: برگردان و خودت میان مستحقان بخش کن. گفتم: در باره آنچه به مولفه قلوبهم تعلق می‌گیرد چه کار کنم؟ گفت آن را هم به مصرف مستحقان دیگر برسان.

گوید عفان بن مسلم، از شعبه، از حکم ما را خبر داد که می‌گفته است ابو وائل مرا گفت که: «میان من و زیاد آشنایی بود. همینکه حکومت بصره و کوفه هردو برای زیاد فراهم آمد، به من گفت: همراه من باش شاید از من بهره‌مند شوی. ابو وائل می‌گوید: پیش علقمه رفتم و از او در آن باره پرسیدم. گفت: تو هرگز از ایشان بهره‌ی نمی‌بری مگر اینکه آنان از تو بهره بهتری ببرند. گوید، یعنی از دین او. گوید، زیاد، ابو وائل را به سرپرستی بیت‌المال گماشت و سپس او را از آن شغل برکنار ساخت.

گوید فضل بن دکین، از ابوبکر بن عیاش، از عاصم، از خود ابو وائل ما را خبر داد که می‌گفته است: «هنگامی که معاویه، یزید را به جانشینی خود گماشت. ابو وائل می‌گفته است آیا معاویه اینگونه می‌پندارد که پس از مرگ خود پیش یزید برمی‌گردد و او را در پادشاهی خود می‌بیند؟

سعید بن منصور از ابو عوانه، از عاصم بن یهدله، از خود ابو وائل برای ما نقل کرد که می‌گفته است: «حجاج به من پیام داد و کسی را فرستاد. پیش او رفتم. پرسید نامت چیست؟ گفتم: امیر نام مرا می‌دانسته است که کسی را پیش من فرستاده و فراخوانده است. پرسید چه هنگامی به این سرزمین آمده‌ای؟ گفتم: از همان هنگام که نخستین ساکنان در آن فرود آمده‌اند. پرسید چه اندازه قرآن می‌خوانی؟ گفتم: همان اندازه که اگر از آن پیروی کنم مرا بسنده باشد. گفت: آهنگ آن داریم که تو را بر بخشی از سرزمین‌های خود حکومت دهیم. پرسیدم بر کدام سرزمین امیر؟ گفت: سلسله. گفتم: منطقه سلسله را جز مردان نیرومندی که بر آن کار قیام و عمل کنند نمی‌توانند. و اگر از من در آن کاری بخواهی، از پیرمردی درهم شکسته و ناتوان که از همکاران ناپسندیده بیم دارد یاری جسته‌ای. اگر امیر مرا از آن کار معاف دارد مرا خوشتر است و اگر می‌خواهد مرا به سختی بیندازد امیر خود داند. و سوگند به خدا که شبها از خواب می‌پریم و امیر را به یاد می‌آورم و دیگر تا سپیده دم خواب به چشم من نمی‌آید و عهده‌دار هیچ کاری برای امیر نیستم. چگونه خواهد بود اگر از سوی امیر عهده‌دار حکومتی باشم، و به خدا سوگند می‌خورم که مردم هرگز از امیری به این اندازه که از تو بیم دارند بیم نداشته‌اند. گوید این سخن من حجاج را خوش آمد و گفت: دوباره بگو. و

چون دوباره گفتم، چنین گفت: این سخن تو که گفتمی اگر امیر مرا معاف دارد مرا خوشتر است و اگر می خواهد مرا به سختی اندازد خود داند. اگر کسی جز تو پیدا نکنیم تو را بر آن کار وامی داریم و اگر کسی جز تو بیابیم تو را به رنج نمی افکنیم. اما این سخن تو که مردم هرگز از امیری به اندازه من بیم نداشته اند، آری به خدا سوگند که بر روی زمین مردی را گستاخ تر از خودم در خون ریزی نمی دانم. وانگهی کارهایی را انجام دادم که مردم ترسیدند و بدان وسیله کار برای من گشوده شد. برو خدایت رحمت کند.

ابو وائل می گوید از پیش حجاج بیرون آمدم و به عمد مانند اینکه جایی را نمی بینم خود را از راه کنار کشیدم - گویی راه خروجی را گم کرده ام. حجاج گفت: شیخ را راهنمایی کنید. شیخ را دریابید و کسی آمد و دستم را گرفت و مرا بیرون برد و دیگر پیش او برنگشتم.

گوید اسماعیل بن ابراهیم، از روح بن قاسم، از عاصم بن بَهْدَلَه، از ابو وائل ما را خبر داد که می گفته است: * چون حجاج آمد پیام داد و کسی را پیش من گسیل داشت. پیش او رفتم. پرسید نامت چیست؟ گفتم: گمان نمی کنم پیش از آن که نام مرا بدانی کسی را پیش من فرستاده باشی. گفت: چه هنگام به این شهر آمده ای؟ گفتم: از همان هنگام که مردم این شهر آمده اند. پرسید چه اندازه قرآن می دانی؟ گفتم: به آن اندازه که اگر به آن عمل کنم مرا بسنده باشد. گفت: پیش تو فرستاده ام که از تو برای حکومت یکی از مناطق یاری بجویم. گفتم: کدام منطقه از حکومت امیر؟ گفت: سلسله. گفتم: کار سلسله جز با مردان و یارانی که بتوانند بر آن قیام کنند سروسامان نمی گیرد، و اگر از من یاری بخواهی از پیرمردی درهم شکسته که از همکاران نادرست بیم دارد یاری خواسته ای، اگر امیر مرا معاف دارد برای من خوشتر است و اگر مرا مجبور کنی و به رنج اندازی خود دانی و ای امیر! به خدا سوگند هرگاه شب تو را به یاد می آورم خواب را از سرم می ربایند، وانگهی مردم را چنان می بینم که از تو چنان بیم دارند که هرگز از امیر دیگری چنان بیم نداشته اند. گفت: این سخن که می گویی بدان سبب است که هیچ امیری خون ریزتر از من به این شهر نیامده است. آری من کارهایی را انجام دادم که مردم از آن بیم داشتند و به همان سبب کارها برای من گشوده شد اینک اگر از تو بی نیاز شدم معافت می دارم و گرنه تو را بر آن کار وامی دارم. برو خدایت رحمت کند. گوید چون برگشتم به عمد و آن چنان که گویی در را نمی بینم بدان سو نرفتم. حجاج - به پرده دار گفت - وای بر تو شیخ را راهنمایی کن.

گوید فضل بن دُکین از سفیان، از گفتهٔ مردی ما را خبر داد که می‌گفته است ابو وائل گفت: «پروردگارا به حجاج خوراکی از خار شتری بخوران که نه فربه سازد و نه گرسنگی را چاره‌ساز باشد.»^۱ اگر این کار را خوش می‌داری، به او گفتند: ای ابو وائل در این کار شک کردی؟ گفت: نه تنها شک نکردم که از آن اندوهگین هم نمی‌شوم.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است: «مردی مرا پیش ابو وائل برد و گفت: ای ابو وائل بر ضد حجاج به چه چیزی گواهی می‌دهی؟ ابو وائل گفت: به من فرمان می‌دهی برای خداوند حکم و تکلیف کنم؟»

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از ابوهاشم ما را خبر داد که می‌گفته است: «ابو وائل را به روزگار حجاج دیدم که اشاره می‌کند اشاره کردنی.»

گوید محمد بن عبید، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است ابراهیم مرا گفت: «بر تو باد پیوستگی به شقیق که من یاران عبدالله بن مسعود را که بسیار بودند درک کردم و آنان ابو وائل شقیق را از برگزیدگان خود می‌شمردند.»

گوید جریر بن عبدالحمید، از مغیره ما را خبر داد که می‌گفته است: «ابراهیم تیمی در خانه ابو وائل موعظه می‌کرده و ابو وائل همچو مرغ به پرواز می‌آمده است؛ بال‌بال می‌زده است.»

گوید فضل بن دُکین، از ابوبکر بن عیاش، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است: «ابو وائل در نماز و در راه به این سو و آن سو نمی‌نگریست.»

گوید موسی بن اسماعیل، از عبدالله بن بکر، از عاصم بن بهدله ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم: «ابو وائل شقیق بن سلمه در سجده چنین می‌گفت: «پروردگارا از من درگذر و مرا بیامرز که اگر از من درگذری چه بسیار که از من درگذشته‌ای، و اگر عذابم دهی بدون آنکه ستم کرده باشی عذابم خواهی داد و کس بر تو نتواند که پیشی گیرد.»»

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از اعمش ما را خبر داد که: «هرگاه از ابو وائل چیزی از قرآن می‌پرسیدند، می‌گفت: خداوند معنی آن را به هرکسی بخواهد ارزانی می‌دارد.»

گوید علی بن عبدالله بن جعفر، از سفیان بن عیینة، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می‌گفته است: «ابو وائل خوش نمی‌داشته به حرفی از قرآن حرف بگوید بلکه به آن اسم

۱. برگرفته از آیات ۵ و ۶ سوره هشتاد و هشتم - غالبه.

می گفته است.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید، از عاصم ما را خبر داد که می گفته است
* کسانی را درک کردم که همه شب را شب زنده داری می کردند جامه های به زعفران
رنگ کرده می پوشیدند و از سبو باده می نوشیدند - یعنی پیش از آن که مسلمان شوند.
ابو وائل و مردی دیگر از ایشان بودند، و در آن کار هیچ گناهی نمی پنداشتند.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از عاصم ما را خبر داد که
می گفته است * عبدالله بن مسعود هرگاه ابو وائل را می دید، می گفت: این آن توبه کننده
است.

گوید عفان بن مسلم و عارم بن فضل هر دو از ابو عوانه، از مغیره، از ابو وائل ما را خبر
دادند * که هرگاه کسی او را صدا می زده است می گفته است گوش به فرمان خدایم. عفان در
پی این حدیث افزوده است که ابو وائل در پاسخ لبیک «گوش به فرمانت هستم» نمی گفت.
عارم گفته است لبی یدیک - «فرمان بردار دستهای تو هستم» نمی گفت.

گوید خلاد بن یحیی و احمد بن عبدالله بن یونس، هر دو از معرف بن واصل ما را خبر
دادند که * نزدیک غروب خورشید ابو وائل به غلام خود می گفته است: ای غلام حالا
می توانیم نماز بگزاریم؟ احمد بن عبدالله بن یونس در حدیث خود می افزود که ابو وائل
کور شده بود.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت معرف بن واصل برای من
حدیث کرد و گفت * ابراهیم تیمی را^۱ در خانه ابو وائل دیدم. دست ابو وائل در دست من
بود. هرگاه ابراهیم تذکری می داد ابو وائل می گریست و هرگاه ابراهیم بیم می داد ابو وائل
می گریست.

گوید سعید بن محمد ثقفی، از گفته زبرقان ما را خبر داد که می گفته است ابو وائل مرا
گفت * با کسانی که می گویند اگر این چنین ببینی، اگر این چنین ببینی - افراد اشکال تراش و
کنجکاو - همنشینی مکن.

گوید عفان بن مسلم، از ابو عوانه، از عاصم ما را خبر داد که می گفته است * ابو وائل

۱. ابراهیم بن یزید بن شریک تیمی که کنیه اش ابواسماء بوده است از پارسایان نام آور نیمه دوم قرن اول هجری است. او
در واسط در زندان حجاج درگذشته است. برای آگاهی بیشتر از شرح حال او به ابن جوزی، صفة الصفوة ج ۳،
حیدرآباد، ۱۳۵۶ ق، ص ۴۹ مراجعه فرمایند.

کلبه‌یی ساخته شده از نی و شاخ و برگ داشت که خودش و اسبش در آن زندگی می‌کردند. هرگاه به جهاد می‌رفت آن را جمع می‌کرد و چون برمی‌گشت آن را از نو برپا می‌کرد.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از مندل، از سفیان، از عمرو بن، از عاصم، از ابو وائل ما را خبر داد که می‌گفته است: * یک درهم درآمد از بازرگانی برای من خوشتر از ده درهم از مقرری من است. قیس هم از عاصم از ابو وائل مانند همین سخن را نقل می‌کند.

گوید فضل بن دکین، از حفص، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است: * خود دیدم که اندازه‌ی ازار ابو وائل تا نیمه ساق پایش و پیراهنش اندکی کوتاهتر از آن و ردایش کوتاهتر از هر دو بود و مجاهد را هم همینگونه دیدم.

گوید فضل بن دکین، از سعید بن صالح اسدی ما را خبر داد که می‌گفته است: * ابو وائل گاهی پاره‌ها و بریده‌های پارچه‌های یمنی را می‌پوشید.

گوید عبیدالله بن موسی، از شیبان، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است: * خود دیدم که ابو وائل موهای ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.

گوید فضل بن دکین، از فطر ما را خبر داد که می‌گفته است: * ابو وائل را دیدم که ریش خود را زرد می‌کند.

گوید عمرو بن هشام پدر قطن ما را خبر داد و گفت: * به معرف بن واصل گفتم تو خود ابو وائل را دیدی که موهای ریش خود را زرد می‌کرد؟ گفت: آری ابو وائل موهای ریش خود را زرد می‌کرد.

گوید زهیر بن حرب، از علی بن ثابت، از سعید بن صالح ما را خبر داد که می‌گفته است: * خود دیدم که ابو وائل به نوحه‌سراییی گوش می‌کرد و می‌گریست.

گوید عفان بن مسلم، از عبدالله بن بکر مُزنی ما را خبر داد که می‌گفته است از عاصم بن بهدله شنیدم می‌گفت: * ابو وائل برای دیدار اسود بن هلال پیش او آمد، و به او گفت: به خدا سوگند پیش تو نیامدم، مگر اینکه دلم می‌خواست تو را دیگر نبینم - مرده باشی. اسود گفت: ای ابو وائل به چه سبب؟ پاسخ داد که از این زندگی بر تو بیم دارم - برای تو چیز شایسته‌یی نیست. وانگهی بر تو از آزمون‌ها و گرفتاری‌ها می‌ترسم و می‌دانم آنچه در پیشگاه خداست بهتر است.

اسود گفت: ای ابو وائل چنین مکن و بدینگونه میندیش که من در هر روز از گزاردن پنجاه نماز کوتاهی نمی‌کنم. و من چون بمیرم عمل من قطع می‌شود و دیگر نمی‌توانم نمازی

بر نمازی و کردار پسندیده‌ی بر کردار پسندیده و روزه‌ی بر روزه بیفزایم.
گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمة، از عاصم بن بهدلة ما را خبر داد که * چون
ابو وائل درگذشت ابو بَرده پیشانی او را بوسید.
گوید فضل بن دکین و جز او می‌گفتند * ابو وائل به روزگار حجاج پس از جَمَاحِم^۱
درگذشت.

ابو وائل، از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و أسامه بن زید و حذیفه و ابوموسی و ابن
عباس و عزرة بن قیس روایت کرده است، سپس به شام رفته است و از ابوالدرداء حدیث
شنیده است، او از ابن زبیر و سلمان بن ربیع هم روایت کرده است و همراه سلمان بن ربیعة
در جنگ بَلَنْجَر^۲ شرکت کرده است. از ابن مغیر هم روایت کرده و ابن مغیر سعدی خود از
عبدالله بن مسعود روایت می‌کرده است. ابو وائل همچنین از مسروق و کردوس و عمرو بن
شرحبیل و یسار بن نُمیر و سلمة بن سبرة و عمرو بن حارث یعنی همان کسی که روایاتی از
زینب همسر عبدالله بن مسعود شنیده است روایت کرده است. ابو وائل محدثی مورد اعتماد
و پر حدیث بوده است. گوید وکیع بن جراح، از اعمش، از ابو وائل از ضَبَّی بن معبد جهنی ما
را خبر داد.^۳

زید بن وَهَب جُهَينِي

او فردی از خاندان حِجَل بن نُضْر بن مالک بن عدی بن طول بن عوف بن غَطَفان بن قیس بن
جُهَينَة و از قبیلة قضاة است. کنیه‌اش ابوسلیمان بوده است. او از عمر و علی و عبدالله و
حذیفه روایت کرده است و همراه علی بن ابی طالب (ع) در جنگهای او بوده است.
گوید فضل بن دکین، از ابن غنیه، از حکم، از زید بن وَهَب ما را خبر داد که می‌گفته

۱. جنگ جَمَاحِم یا ذُیوالجماحم، به شعبان سال ۸۲ و به گفته برخی به سال ۸۳ میان حجاج و عبدالرحمان بن محمد بن
اشعث در دیرجماحم که نزدیک کوفه به راه بیابانی بصره بوده درگرفته است. برای آگاهی بیشتر به ایام العرب، ج ۲،
صص ۴۹۸-۵۰۹ مراجعه فرمایید.
۲. بَلَنْجَر، نام شهری از ناحیه خزر است. آنچه طبری در تاریخ و توبری در نهایة الاطب نوشته‌اند حکایت از آن دارد که ابن
جنگ به سال ۱۰۴ هجری بوده که سالها از مرگ ابو وائل گذشته بوده است.
۳. روایت در متن همینگونه بی‌دنباله است. شرح پارسایی ابو وائل ثقیف بن سلمه به تفصیل در حلیة الاولیاء، ج ۴،
صص ۱۱۳-۱۰۱ و به صورت خلاصه‌تر در صفة الصفوة، ج ۳، ص ۱۵-۱۴ آمده است.

است: * به هنگام امارت عمر بن خطاب به جنگ آذربایجان رفتیم. زبیر بن عوام هم همراهمان بود. نامه عمر به ما رسید که در آن نوشته بود، مرا خبر رسیده است که شما در سرزمینی هستید که خوراکش با مردار - کشتار غیر شرعی - آمیخته است و لباس آن هم پوست مردار است. جز از آنچه به روش شرع کشته شده است نخورید و جز پوستهایی را که بدان روش فراهم شده باشد نپوشید.

گوید فضل بن دکین می گفت آزاد کرده و وابسته زید بن وهب برای ما نقل کرد که * زید بن وهب در حالی که جامه اش را از گردن خود حمایل می کرد برای ما پیشنهادی می کرد. او بر جنازه ها چهار تکبیر می گفت و هرگاه سلام می داد می گفت: سلام و رحمت خدا و برکتها و آمرزشها و پاکترین درودهایش بر شما باد.

گوید ابو معاویه ضریر، از گفته اعمش ما را خبر داد که می گفته است: * زید بن وهب را دیدم که موهای ریش خود را با رنگ زرد خضاب می بست. محمد بن سعد می گوید، یاران ما گفته اند: * زید بن وهب به روزگار حکومت حجاج پس از جنگ جماجم در گذشته، محدثی مورد اعتماد و پرحديث بوده است.

عبدالله بن سخیره آزدی

کنیه اش ابو معمر است. از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و خباب و ابومسعود و علقمه روایت کرده است.

از گفته اسرائیل حدیثی از قول ابو معمر نقل می کنند که از ابوبکر صدیق شنیده که می گفته است: * ادعا کردن به نسب ناشناخته کفر به خداست، و این موضوع در نظر من ثابت نیست.

یعلی بن عبید از اعمش، از ابراهیم، از ابومعمر ما را خبر داد که می گفته است: * عمر هرگاه رکوع می کرده دستهای خود را بر زانوهایش می نهاده است.

گوید عبدالحمید بن عبدالرحمان جمانی، از اعمش، از عماره بن عمیر، از خود ابومعمر ما را خبر داد که می گفته است: * اگر از کسی اعراب کلمه یی را در حدیث نادرست

شنیده بود، همچنان نادرست نقل می‌کرد.^۱
 محمد بن سعد می‌گوید: یاران ما گفته‌اند * ابو مَعْمَر در کوفه به روزگار حکومت
 عبدالله بن زیاد در گذشته و محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی بوده است.

یزید بن شریک تیمی

او پدر ابراهیم تیمی است. از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و سعد بن ابی وقاص و حذیفه
 و ابوذر روایت کرده است. او سرپرست قوم خویش و مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی
 است.

ابوعمر و شیبانی

نامش سعد و نام پدرش ایاس است. او در جنگ قادسیه شرکت کرده است. از عمر و علی و
 عبدالله بن مسعود و حذیفه و ابومسعود انصاری روایت کرده است. او فرتوت و دارای
 عمری دراز بود. محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی بوده است.
 گوید فضل بن دکین، از عیسی بن عبدالرحمان سلمی ما را خبر داد که می‌گفته است
 شنیدم ابوعمر شیبانی می‌گفت * به یاد می‌آورم که شتران قوم خود را در کاظمة^۲ می‌چراندم
 که شنیدم رسول خدا(ص) مبعوث شده است.
 گوید عبدالله بن زبیر حُمَیدی، از سفیان بن عیینة، از اسماعیل بن ابی‌خالد ما را خبر
 داد که می‌گفته است * از ابوعمر و شیبانی که یکصد و بیست سال زندگی کرد شنیدم که
 می‌گفت به جنگ قادسیه جوانی من به حد کمال رسیده و چهل ساله بودم.

۱. در صورت درستی این حدیث معلوم می‌شود در قرن اول هنوز به صرف و نحو توجه چندانی نداشته‌اند.
 ۲. کاظمة، منطقه‌یی به نسبت خوش آب‌وهوا میان بصره و بحرین در ساحل خلیج فارس که شاعران عرب در سفر خود
 بسیار از آن یاد کرده‌اند. به معجم البلدان، ج ۷، ص ۲۰۸ مراجعه شود.

زَرِّ بن حَبِيشِ اسدى

يکى از افراد خاندان غاضرة بن مالک بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزيمه و کنيه اش ابو مریم است. او از عمر و على و عبدالله بن مسعود و عبدالرحمان بن عوف و ابي بن کعب و حذيفة و ابو وائل روايت کرده است.

گويد عبدالله بن ادریس، از اسماعيل بن ابى خالد ما را خبر داد که می گفته است * زَرِّ بن حَبِيشِ را دیدم که از فرتوتى چانه اش می لرزید. و می گفت از همو شنیدم که می گفت ابي بن کعب می گفته است که شب قدر شب بیست و هفتم ماه رمضان است.

گويد محمد بن عبید طنافسى از اسماعيل بن ابى خالد ما را خبر داد که می گفته است * زَرِّ بن حَبِيشِ را در حالى که یکصد و بیست سال داشت دیدم و چانه و گوشه های لبهايش از سالخوردگی می لرزید.

گويد کس دیگری غير از محمد بن عبید طنافسى می گفت * زَرِّ بن حَبِيشِ در یکصد و بیست و دو سالگی در گذشته است.

گويد عبیدالله بن موسى، از اسراييل، از عاصم، از زر ضمن حدیثی که از حذيفة نقل می کرد ما را خبر داد که * زر می گفته است حذيفة به من گفت: ای أَصْلَعُ - کله طاس. گويد يحيى بن آدم، از ابوبکر بن عیاش، از عاصم ما را خبر داد که می گفته است * زَرِّ بن حَبِيشِ از همه مردم داناتر به واژگان عربى بود و عبدالله بن مسعود در آن باره از او می پرسید.

گويد يحيى بن آدم، از ابوبکر، از عاصم ما را خبر داد که می گفته است * زَرِّ بن حَبِيشِ از ابو وائل بزرگتر بود و چون با یکدیگر بودند ابو وائل در حضور زر هیچ حدیثی نقل نمی کرد. زر دوستدار على (ع) و ابو وائل دوستدار عثمان بود. با یکدیگر همنشینی می کردند و من شنیدم هرگز چیزی را بروز دهند.

گويد عبیدالله بن موسى، از ابو عاصم ثقفی، از عاصم بن ابى النجود ما را خبر داد که می گفته است * بسیار می دیدم که زَرِّ بن حَبِيشِ در حالى که جامه خود را به گردن خویش گره زده بود می آمد و همراه مردم وارد صف نماز می شد.

گويد فضل بن دکین از قیس بن ربیع، از عاصم بن ابى النجود ما را خبر داد که می گفته

است: «مردی از انصار از کنار زر بن حُبیش که در حال اذان گفتن بود گذشت و به او گفت: ای ابو مریم! تو را گرامی تر از این می دانستم که اذان بگویی! زر گفت: از این پس تا هنگامی که به خدا ملحق شوی - درگذری - با تو یک کلمه هم سخن نمی گویم. زر محدثی مورد اعتماد و بسیار حدیث بوده است.

عمر و بن شَرَحِبِيل

او همان ابومیسرة همدانی و ادعی است. ابومیسرة از عمر و علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید ابو عامر عبدالملک بن عمرو عقدی، از شعبه، از ابراهیم بن محمد بن منتشر از گفته پدرش ما را خبر داد که می گفته است: «عمر و بن شرحبیل امام مسجد بنی و ادعه» بوده است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از زهیر، از جابر، از عامر، از خود ابومیسرة ما را خبر داد که می گفته است: «ابن مسعود به من گفت: ای ابومیسرة درباره «الخنس الجوارى الکتس»^۱ چه می گویی؟! گفتم: من آن را چیزی جز گاو وحشی نمی دانم. گفت: من هم در آن باره چیزی جز آنچه گفتمی نمی دانم.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت از اسرائیل بن یونس شنیدم می گفت: «ابومیسرة هرگاه مقرری خود را دریافت می کرد: چیزی از آن را صدقه می داد و چون پیش خانواده خود می آمد و آن را می شمردند، می دیدند که چیزی از آن کاسته نشده است. ابومیسرة به برادرزادگانش گفت: کاش شما هم چنین کنید. آیا نمی خواهید این کار را انجام دهید؟ گفتند: اگر ما هم بدانیم که چیزی از آن کاسته نمی شود چنان خواهیم کرد. ابومیسرة

۱. آیه پانزدهم سوره هناد و یکم، تکویر. آنچه که مفسران نامور در این باره نوشته اند چیز دیگری است. در طبری آمده است سوگند نه مه یاد کنم بدان پنج ستاره، ص ۱۹۹۱ ترجمه، چاپ مرحوم حبیب یغنائی، طوسی در تیان، ج ۱، ص ۲۸۵ یعنی ستارگان که در روز از دیده ها پوشیده اند، میبیدی در کشف الاسرار، ج ۱۰، ص ۳۹۱ می نویسد: «به آن ستارگان باز ایستادگان راست رونندگان در خانه های خویش شدندگان»، نظر طبری هم در مجمع البیان همین است. ولی همین روایت ابن مسعود را هم به صورت «و گفته شده است» آورده است.

گفت: من با پروردگار خود چنین شرطی نمی‌کنم.

گوید ابو معاویه ضریر، از گفتهٔ اعمش، از ابو وائل شقیق ما را خبر داد که می‌گفته است: هیچ همدانی را در روش و کردار در نظر خود دوست داشتنی‌تر از عمرو بن شرحبیل - ابو میسره - ندیده‌ام.^۱

فضل بن دکین از شریک، از عاصم، از ابو وائل ما را خبر داد که می‌گفته است: هیچ زن همدانی به فرزندی چون ابو وائل باردار نشده است. او را گفتند: مسروق هم؟ گفت: آری و نه مسروق.

گوید اسحاق بن منصور و حسن بن موسی، هر دو از زهیر، از ابواسحاق، از ابو میسره ما را خبر داد که می‌گفته است: اگر بینم مردی شیر از پستان میشی می‌مکد یا از میشی در دهان خود شیر می‌دوشد^۲ و او را مسخره کنم هر آینه بیم دارم که خود گرفتار شوم و همان‌گونه که او انجام داده است انجام دهم.

گوید فضل بن دکین، از زهیر، از ابواسحاق، ما را خبر داد که می‌گفته است: برای ابو میسره و یاران او - بر تن ایشان - طیلسانهایی دیده است که بندهای دراز دیبا داشته است. حسن بن موسی ما را خبر داد و گفت زهیر از ابواسحاق از ابو میسره ما را حدیث کرد که می‌گفته است: خداوند جز در جای پاکیزه یاد نمی‌شود.

حسن بن موسی و احمد بن عبدالله بن یونس هر دو ما را خبر دادند و گفتند زهیر از ابواسحاق برای ما نقل کرد که: ابو میسره پس از آنکه نماز عید فطر را می‌خواند فطریه‌اش را می‌پرداخت.

حسن بن موسی از زهیر، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: ابو میسره برای فطریه خود یک صاع کامل پرداخت می‌کرد و چیزی از آن نمی‌کاست.

گوید حسن بن موسی، از زهیر، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: ابو میسره به همسر خود سفارش - وصیت - کرد و گفت: اگر پسر زاییدی او را رهین نام بگذار و اگر دختر آوردی ام‌الرهین نام بگذار. همسرش دختری آورد و او را ام‌الرهین نام گذارد.

گوید قبیصة بن عقیبه ما را خبر داد و گفت سفیان، از ابواسحاق برای ما نقل کرد که

۱. با توجه به توضیح ابن اثیر ذیل کلمه مشلاح ترجمه شد.

۲. ابن اثیر در الشهایه، ج ۲، ص ۲۳۰ این حدیث را آورده و توضیح داده است که با توجه به آن ترجمه شد.

* به ابو میسره گفته شد چه چیزی تو را به هنگام اقامه معطل می‌کند؟ گفت: یک رکعت نماز می‌گزارم.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت شریک، از عاصم، از ابو وائل برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * ابو میسره وصیت کرد و گفت کسی را بر جنازه من فرا بخوانید و همچون آگاه کردن دوره جاهلی مکنید. گور مرا بلند مسازید و یک پشته نی بر لحدم بگذارید که خود دیدم مهاجران این کار را دوست می‌دارند.

گوید فضل بن دُکین، از ابو الاحوص، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: * ابو میسره وصیت کرده است بر لحد او پشته‌یی نی بگذارند، گوید چهار رشته نی را روی یکدیگر نهادند و بر لحد او گذاردند.

گوید حسن بن موسی، از زُهریر، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: * ابو میسره فرمان داد که بر لحد او پشته‌یی نی یا چند رشته نی بگذارند و گفت آسوده خاطرم که وامی بر عهده‌ام نیست و فرزندی بر جای ننهادم.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن زید، از عاصم بن بهدله، از ابو وائل ما را خبر داد که: * چون مرگ ابو میسره عمرو بن شرحبیل فرا رسیده گفته است گمان می‌کنم که اینک آماده مرگم و اندوهی جز هول مطلع و بیم رستاخیز ندارم، که نه مالی و نه وامی و نه نان خورهایی که پس از خود نگرانی آنان بر اندیشه‌ام باشد ندارم و چون درگذشتم کسی را از مرگم آگاه مسازید و تندتر حرکت کنید و بر لحدم نی بگذارید که دیدم مهاجران آن کار را دوست می‌دارند و گور مرا بلند مسازید که خود دیدم مهاجران آن را خوش نمی‌دارند.

گوید یحیی بن عباد، از حماد بن سلمه، از عاصم بن بهدله، از ابو وائل ما را خبر داد که می‌گفته است: * ابو میسره عمرو بن شرحبیل گفت: گور مرا مرتفع و دراز مسازید که مهاجران این کار را خوش نمی‌داشتند.

گوید وکیع و فضل بن دکین هر دو، از سفیان، از ابواسحاق ما را خبر دادند که می‌گفته است: * ابو میسره وصیت کرد که شریح قاضی مسلمانان بر او نماز بگذارد.

گوید فضل بن دکین، از یونس، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: * ابو میسره به برادرش ارقم وصیت کرد و گفت: هیچ یک از مردم را برای حضور در مراسم من آگاه مکن. و باید شریح که قاضی و امام مسلمانان است بر من نماز بگذارد. پیکرم را شتابان تر ببرید و بر لحدم جز پشته‌یی نی مگذار.

گوید اسحاق بن منصور و حسن بن موسی هردو، از زُهیر، از ابواسحاق ما را خبر دادند که می‌گفته است: «ابومیسرة به برادر خود ارقم وصیت کرد و گفت: خود را چنان می‌بینم که امشب می‌میرم، و چون شب به صبح رسید جنازه‌ام را بیرون برید و هیچ‌کس را از مرگم آگاه مکنید که کار و شیوه جاهلی است.

گوید حسن بن موسی هم مانند همین حدیث را برای ما نقل کرد و افزود که زهیر از ابواسحاق نقل می‌کرد که می‌گفته است: «علقمه هم به اسود و عمرو بن میمون همین‌گونه گفته و افزوده است که به هنگام مرگ لا اله الا الله بر من تلقین کنید.

گوید عفان بن مُسلم، از شعبه، از ابواسحاق، از عمرو بن شرحبیل ما را خبر داد که می‌گفته است: «وصیت کرده است که چون بمیرد کسی را از مرگ او آگاه نکنند و می‌گفته است علقمه هم همین‌گونه وصیت کرده است.

گوید وهب بن جریر هم، از شعبه، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: «ابومیسرة عمرو بن شرحبیل به برادرش وصیت کرده است که کسی را برای شرکت در تشییع جنازه‌اش آگاه مسازد و می‌گفته است علقمه هم همین‌گونه وصیت کرده است.^۱

گوید وکیع بن جراح، از اعمش، از عمارة بن عُمَیر، از ابومعمر ما را خبر داد که می‌گفته است: «چون ابومیسرة درگذشت یاران عبدالله بن مسعود گفتند پیاده پشت جنازه ابومیسرة حرکت کنید که او خود دوست می‌داشت پشت جنازه پیاده حرکت کند.

گوید وکیع بن جراح، از مالک بن مغول، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: «شریح را دیدم که سواره از پی جنازه ابومیسرة حرکت می‌کند.

گوید وکیع و ابوداود طیالسی، از اسرائیل، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: «ابوجحیفه را دیدم که پایه‌تابوت ابومیسرة را بر دوش داشت تا جنازه را بیرون آوردند و سپس شروع به گفتن این جمله کرد که ای ابومیسرة خدایت بیامرزد، و تا کنار گورستان از آن کناره نگرفت.

محمد بن سعد می‌گوید: گفته‌اند ابومیسرة در کوفه به روزگار حکومت عبیدالله بن زیاد بر آن شهر درگذشته است.

۱. این پافشاری تا این اندازه معلوم نیست که پست‌بده و منطبق با آداب شرعی باشد. در روایت بعد ملاحظه می‌فرمایید که خود ابومیسرة دوست می‌داشته پشت جنازه‌ها پیاده حرکت کند. لابد با توجه به ثواب سرشاری که در این کار منظور شده است می‌خواسته از آن بی‌بهره نماند.

عبدالرحمان بن ابی لیلی

نام ابولیلی، یسار و نام پدرش بلال بن بلیل بن اُحیحة بن جُلاح بن حریش بن جَحْجَبَا بن کلفة بن عوف بن عمرو بن عوف از قبیله اُوس است.

گوید کنیه عبدالرحمان، ابو عیسی بوده است و از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب و سهل بن حنیف و خوات بن جُبیر و حدیفة و عبدالله بن زید، و کعب بن عُجْرَة و براء بن عازب و ابوذر و ابوالدرداء و ابوسعید خُدَری و قیس بن سعد و زید بن ارقم و نیز از پدر خود روایت کرده است. او می گفته است من یکصد و بیست تن از انصار را که از اصحاب پیامبر بوده اند درک کرده ام.

گوید یزید بن هارون، از شعبه، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می گفته است از عبدالرحمان بن ابی لیلی شنیدم که می گفت: * محضر یکصد و بیست تن از انصار را که از اصحاب رسول خدا (ص) بودند درک کردم. هرگاه از یکی از ایشان مسأله‌ی پرسیده می شد خوش داشت دیگری پاسخ دهد.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هردو، از سفیان، از عطاء بن سائب ما را خبر دادند که می گفته است: * در همین مسجد محضر یکصد و بیست تن از انصار را که از اصحاب حضرت ختمی مرتبت بودند درک کردم. هیچ یک از ایشان حدیثی را نقل نمی کرد مگر اینکه دوست می داشت فتوی دادن را برادرش بر عهده بگیرد.

گوید حَفْص بن عُمَر حوضی، از حماد بن زید، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می گفته است، از عبدالرحمان بن ابی لیلی شنیدم می گفت: * یکصد و بیست تن از انصار را که از اصحاب پیامبر (ص) بودند درک کردم. هیچ یک از ایشان نبود که چون مسأله‌ی از او پرسند دوست نداشته باشد که فتوی دادن را دوستش عهده دار شود. و آنان در اینجا بر کارها بر یکدیگر چیرگی می جستند.

گوید مالک بن اسماعیل، از اسرئیل، از عبدالاعلی، از عبدالرحمان بن ابی لیلی ما را خبر داد که می گفته است: * پیش عمر بن خطاب نشسته بودم. سواری آمد و چنین می پنداشت که ماه را - ظاهراً یعنی ماه شوال - را دیده است. عمر گفت: ای مردم روزه بکشاید و سپس کنار کاسه بزرگ پرآبی رفت و وضو گرفت و بر دو موزه خویش مسح

کشید و نماز مغرب گزارد. آن سوار گفت: من این جا نیامدم مگر اینکه در همین باره از تو پرسم که آیا به چیزی که دیگری جز تو دیده است می توان عمل کرد؟ گفت: آری کسی که از من بسیار بهتر و از همه امت نکوتر بود یعنی ابوالقاسم رسول خدا (ص) همین گونه که من رفتار کردم رفتار می فرمود. یا آنکه گفت - عمر - رسول خدا چنین عمل می فرمود.

گوید شهاب بن عباد، از سفیان بن عیینة، از ابن ابی نجیح، از مجاهد، ما را خبر داد که می گفته است: عبدالرحمان بن ابی لیلی خانه یی داشت که قرآنها یی در آن بود. قاریان آن جا پیش او می آمدند و کمتر اتفاق می افتاد که بدون خوردن خوراک پراکنده شوند. گوید - ظاهراً یعنی مجاهد - پیش او رفتم قطعه یی زر یا سیم همراه من بود. گفت: ارزش آن را دارد که برای زیور شمشیری به کار رود؟ گفتم: نه. گفت برای آراستن جلد قرآن؟ گفتم: نه. گفت: مناسب است آن را حلقه حلقه کنی، که نگهداشتن آن مکروه است.

گوید مسلم بن ابراهیم، از همام بن یحیی، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می گفته است: عبدالرحمان بن ابی لیلی چون نماز صبح را می گزارد قرآن را می گشود و تا بر آمدن آفتاب تلاوت می کرد. همام گفته است ثابت هم همین گونه رفتار می کرد. مسلم می گوید، حماد بن سلمه هم آن چنان می کرد.

گوید حجاج بن محمد، از شعبه، از ابوفروة ما را خبر داد که می گفته است: عبدالرحمان بن ابی لیلی را دیدم که وضو گرفت برایش دستمالی آوردند کنار انداخت. ^۱ گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از مسلم جُهَنی ما را خبر داد که می گفته است: در روز جمعه به هنگام خطبه خواندن امام جمعه، عبدالرحمان بن ابی لیلی را دیدم که با انگشت خویش به محمد بن سعد اشاره می کرد خاموش باشد. ^۲

گوید ابونصر سهل، از حجاج، از حکم ما را خبر داد که می گفته است: عبدالرحمان بن ابی لیلی امام جماعت ما بود و چون سلام می داد اندکی به راست یا به چپ می گردید و گاه پشت سر یاران خود می ایستاد و نماز می گزارد.

گوید محمد بن صلت، از ابو کُدینه، از ابوفروة ما را خبر داد که می گفته است

۱. خشک کردن آب وضوء مکروه است و خوش نمی دارند با دستمال خشک کنند.

۲. خطبه نماز جمعه را از نماز می شمردند و نباید در آن میان سخن گفت. بر روی بسیاری از منابر کهن از جمله منبر سابق ایوان بزرگ جنوبی مسجد گوهرشاد مشهد این عبارت نقش بود که «إذا قام الخطیب فلا کلام» چون خطیب برپا خیزد سخن گفتن روا نیست.

عبدالرحمان بن ابی لیلی به من دستور می داد صفهای جماعت را مستقیم کنم و می گفت: نباید هیچ کس از شما در نمازگاه خویش آب دهان را پیش پای خود بینکند و اگر ناچار بود آب دهان خود را زیر پای چپ خود بینکند.

گوید همو با همین اسناد ما را خبر داد که می گفته است: عبدالرحمان بن ابی لیلی را دیدم که موهایش را با رنگ زرد خضاب می بندد و چون برای نماز برمی خیزد تابه های موهایش را می گشاید و صاف می کند.

گوید فضل بن دکین، از قیس، از ابوفروة ما را خبر داد که می گفته است: عبدالرحمان بن ابی لیلی دارای دو گیسوی تاب دار بود و هرگاه می خواست نماز بخواند تاب آنها را باز و افشان می کرد.

گوید محمد بن فضیل بن غزوان، از یزید بن ابی زیاد ما را خبر داد که می گفته است: بر تن عبدالرحمان بن ابی لیلی روپوشی از خز دیدم و آن را چندان پوشید که پاره شد. سپس آن را باز کرد تا دوباره برای او آن را پشت و رو کنند و به خیاط خود گفت در آن ابریشم به کار مبر و لایه و آسترش را پنبه یا کتان بگذار. او را گفتند: پیش از این هم که آن را می پوشیدی. گفت: آری ولی ساخته و پرداخته دیگری بود.

گوید ابوولید طیالسی، از ابو عوانة، از یزید بن ابی زیاد ما را خبر داد که عبدالرحمان بن ابی لیلی می گفته است: گفتگو کردن و به یاد آوردن حدیث زنده کردن آن است. گوید عبدالله بن شداد به او می گفت آری همین گونه است خدایت رحمت کناد چه بسیار حدیث را که مرده بود - فراموش شده بود - و تو آن را در سینه من زنده کردی.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از صباح بن یحیی مَرْنِی، از یزید بن ابی زیاد ما را خبر داد که می گفته است خود شنیدم که: ابن ابی لیلی به عبدالله بن عکیم می گفت بیا حدیث ها را به یاد بیاوریم و در آن باره گفتگو کنیم که یاد کردن حدیث مایه زنده ماندن آن است.

گوید فضل بن دکین، از اسرائیل، از عبدالاعلی ثعلبی ما را خبر داد که می گفته است: کنیه عبدالرحمان بن ابی لیلی، ابو عیسی بوده است.

و کعب هم از گفته مشعر، از حکم برای ما حدیث کرد که می گفته است: کنیه عبدالرحمان بن ابی لیلی ابو عیسی بوده است.

گوید فضل بن دکین از قیس، از ابو حصین ما را خبر داد که می گفته است: هنگامی که حجاج به کوفه آمد می خواست عبدالرحمان بن ابی لیلی را به قضاوت کوفه بگمارد.

حَوْشِب^۱ به حجاج گفت: اگر می خواهی که علی بن ابی طالب را به قضاوت بگماری این کار را انجام بده.

گوید قبیصة بن عقیبه، از همام بن عبدالله تیمی ما را خبر داد که می گفته است: * خود دیدم که عبدالرحمان بن ابی لیلی را تازیانه زده بودند. بر تن او شلوار تنگ راه راه بود^۲ و حجاج او را زده بود. گوید، حَوْشِب که پدر عَوّام بن حوِشِب است سالار پاسداران حجاج بود.

گوید ابو معاویه ضریر، از اعمش ما را خبر داد که می گفته است: * خود دیدم که حجاج، عبدالرحمان بن ابی لیلی را برپا داشته بود و به او می گفت این دروغگویان علی بن ابی طالب و عبدالله بن زبیر و مختار بن ابوعبید را نفرین و لعنت کن. عبدالرحمان گفت: خدای دروغگویان را لعنت فرماید و سپس، علی بن ابی طالب و عبدالله بن زبیر و مختار بن ابوعبید را به صورت مرفوع تلفظ کرد. اعمش می گوید در این هنگام دانستم که آنان را منظور نداشته است.^۳

گوید ابو معاویه ضریر، از اعمش، از عمرو بن مرّه ما را خبر داد که: * عبدالرحمان بن ابی لیلی هرگاه می دید اشخاص نام علی (ع) را می برند و بر پوستین او می افتند و از او حدیث نقل نمی کنند، می گفت ما با علی همنشینی کرده ایم و همراهش بوده ایم هرگز ندیده ایم چیزی از آنچه اینان می گویند بگوید. آیا برای علی همین شرف بسنده نیست که پسر عموی رسول خدا و داماد آن حضرت یعنی همسر دخترش و پدر حسن و حسین است و در جنگ بدر و خُدَیبیه شرکت داشته است؟

گوید و همگان در این موضوع اتفاق دارند که عبدالرحمان بن ابی لیلی همراه عبدالرحمان بن محمد بن اشعث بر حجاج شوریده است و با همراهان او از کوفه بیرون رفته و قیام کرده اند و ابن ابی لیلی در دُجَیل کشته شده است.^۴

۱. عبدالرحمان بن ابی لیلی از دستداران حضرت امیر (ع) بوده است و حوِشِب سالار پاسداران حجاج بوده است و در احادیث بعد ابن هر دو مطلب آمده است.

۲. ظاهراً جامه زندانیان بوده است.

۳. توجه دارید که اگر منصوب تلفظ می کرد با آنان منطبق بود و با مرفوع تلفظ کردن لعن به آنان بر نمی گردد.

۴. برای آگاهی بیشتر درباره این قیام به ترجمه اخبار الطوال، صص ۶-۳۶۰ مراجعه فرمایید.

عبدالله بن عکیم جهنی

کنیه اش ابو معبد بوده است. از عمر و عثمان و علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است. پیری سالخورده بوده و دوران جاهلی را درک کرده است.

گوید یعلی بن عبید، از اجلح، از حکم بن عتبہ، از عبدالرحمان بن ابی لیلی، از خود عبدالله بن عکیم ما را خبر داد که می گفته است: رسول خدا که درود و سلام حق بر او باد برای ما نوشت که از پوست و پی مردار استفاده نکنید.

گوید وهب بن جریر، از شعبه، از حکم، از ابن ابی لیلی، از خود عبدالله بن عکیم ما را خبر داد که می گفته است: در سرزمین قبیله جهینه در حالی که نوجوان بودم نامه حضرت ختمی مرتبت را برای ما خواندند که فرموده بود: از پوست و پی مردار هم استفاده نکنید.

گوید عفان بن مسلم، از شعبه، از هلال و زان ما را خبر داد که می گفته است شنیدم که عبدالله بن عکیم می گفت: با همین دست خود با عمر به شنوایی و فرمان برداری تا آنجا که توان آن را داشته باشم بیعت کردم.

گوید محمد بن فضیل بن غزوان، از عبدالرحمان بن اسحاق، از عبدالله قرشی، از عبدالرحمان بن ابی لیلی و عبدالله بن عکیم ما را خبر داد که آن دو از علی (ع) نقل می کرده اند که: هرگاه موذن می گفته است اشهدان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله، علی می گفته است همانا کسانی که محمد (ص) را تکذیب می کنند انکارکنندگان اند.

گوید فضل بن دکین، از شریک، از هلال، از عبدالله بن عکیم ما را خبر داد که می گفته است: خود شنیدم عبدالله بن مسعود پیش از نقل حدیث سوگند می خورد و می گفت به خدا سوگند هیچ یک از شما نیست مگر آنکه روز رستاخیز خداوند با او به تنهایی خلوت خواهد کرد... و متن حدیث دراز است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از مسلم جهنی ما را خبر داد که می گفته است: عبدالرحمان بن ابی لیلی و عبدالله بن عکیم را دیدم که عبدالرحمان دوستدار علی و عبدالله دوستدار عثمان بود. با این حال هنگامی که مادر عبدالرحمان بن ابی لیلی درگذشت عبدالله بن عکیم را برای نمازگزاردن بر پیکر مادر خویش جلو انداخت. عبدالله بن عکیم امام جماعت مسجد جهنی ها در کوفه بود. گوید قبیصه بن عقبه هم، از سفیان بن موسی

جهنی، از گفتهٔ عبدالرحمان بن ابی لیلی و عبدالله بن عکیم همینگونه برای ما نقل کرد.
گوید فضل بن دکین، از ابواسرائیل، از حکم ما را خبر داد که می‌گفته است
* عبدالرحمان بن ابی لیلی، ابن عکیم را که امام جماعت ایشان بود برای نماز گزاردن بر پیکر
مادرش جلو انداخت.

گوید عبدالرحمان بن مهدی، از سفیان، از موسی جهنی، از گفتهٔ دختر عبدالله بن
عکیم ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن عکیم دوستدار عثمان بود و ابن ابی لیلی
دوستدار علی بود. با این حال هر دو برادر وار بودند. آن دختر می‌گوید هرگز نشنیدم که در
آن باره با یکدیگر بحث و بگو و مگویی داشته باشند، جز اینکه شنیدم پدرم به عبدالرحمان
بن ابی لیلی می‌گوید، اگر سالار تو - علی علیه‌السلام - درنگ می‌کرد مردم به سوی او
می‌آمدند.

گوید ابوقطن عمرو بن هشتم، از مسعودی، از حکم ما را خبر داد که می‌گفته است
* عبدالله بن عکیم سرکیسه خود را نمی‌بست و می‌گفت می‌شنوم که خدای می‌فرماید
«جَمَعَ فَأَوْعَى»^۱ گرد کرد و در ظرفی نهاد»^۱.

گوید عبدالله بن ادریس، از محمد بن ابی ایوب، از هلال بن ابی حمید ما را خبر داد
که می‌گفته است شنیدم * عبدالله عکیم می‌گفت: پس از عثمان دیگر هرگز در ریختن خون
خلیفه‌یی یاری نخواهم داد. به او گفته شد ای ابومعبد مگر تو در ریختن خون او یاری
داده‌ای؟ می‌گفت: من بر شمردن و یادکردن بدیهای او را یاری دادن بر ریختن خون او
می‌شمرم.

گوید سفیان بن عیینة، از ابوفروة نقل می‌کرد که می‌گفته است * من پیکر عبدالله بن
عکیم را شستم. گوید کس دیگری غیر از سفیان گفت که عبدالله بن عکیم به روزگار
حکومت حجاج در کوفه درگذشت.

۱. آیه ۱۸ سوره هفناد - المعارج -، این آیه در وصف بخل کافران است. ابوالفتوح رازی در تفسیر این آیه همین سخن
عبدالله بن عکیم را آورده است. در چاپ مرحوم شعرابی به صورت عبدالله بن حکیم چاپ شده که لابد اشتباه چاپی
است.

عبدالله بن ابی‌الهدیل

عَنْزِي از قبیلهٔ ربیعہ و کنیہ‌اش ابومغیره بوده است. او از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و عمار بن یاسر و ابن عباس و عبدالله بن عمر و ابوزرعه بن عمرو بن جریر روایت کرده است. گوید یعلی بن عبید، از اجلح، از ابن ابی‌الهدیل ما را خبر داد که می‌گفته است: * ماه رمضان پیش عمر نشسته بودم. کامل مردی را که مست بود آوردند. عمر به او گفت: ای وای بر تو با آنکه کودکان ما روزه دارند باده گساری؟ و او را هشتاد تازیانه زد.

گوید محمد بن فضیل بن عزوان هم، از ضرار بن مَرَّة، از عبدالله بن ابی‌الهدیل همین حدیث را برای ما نقل کرد که گفته است مستی را پیش عمر آوردند.

گوید محمد بن عبدالله بن نمیر، از یحیی بن آدم، از اشجعی، از سفیان، از ابی‌سنان، از عبدالله بن ابی‌الهدیل ما را خبر داد که از عمر شنیده که می‌گفته است: * بارها و مرکبها جز برای رفتن به بیت‌العتیق - مکه - نباید بسته و آماده شود.

گوید شعیب بن حرب، از شعبه، از حکم، از عبدالله بن ابی‌الهدیل نقل می‌کرد که می‌گفته است: * مردم کوفه نوشته‌یی محتوی مسائلی به من دادند که در آن باره از ابن عباس پرسم، و سپس در همه آن موارد پاسخ از من پرسیده شد. عبدالله بن ابی‌الهدیل را حدیثهایی است.

حارثة بن مضر بن عبدي

از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و عمار و ابوموسی اشعری و فرات بن حیان عَجَلِي و ولید بن عقبه روایت کرده است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از یونس بن ابی اسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است: * حارثة را دیدم که موهای خود را با ورس^۱ و زعفران خضاب بسته بود.

۱. نام فارسی این گیاه اسپرک است که با آن چیزها را به رنگ زرد رنگ می‌کرده‌اند. به برهان قاطع، ج ۱، چاپ مرحوم دکتر محمد معین، ص ۱۱۸ مراجعه فرمایید.

عبدالله بن سلمة

جملی از قبيلة مراد بوده است. او از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و سعد بن ابی وقاص و عمار بن یاسر و سلمان حدیث کرده است.

گوید اسحاق بن منصور، از زهیر، از ابواسحاق، از ابوالعالیه ما را خبر داد که * همان عبدالله بن سلمه است.^۱

گوید سلیمان پدر داود طیالسی، از شعبه، از عمرو بن مره ما را خبر داد که می گفته است * عبدالله بن سلمه سالخورده شده بود با آن حال حدیث نقل می کرد. پاره بی را می شناختیم و پاره بی را نمی شناختیم.

مُرة بن شراحیل همدانی

او همان مره خیر و مره طیب است که از عمر و علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است. گوید یزید بن هارون، از حجاج بن ارطاة، از عمرو بن مره، از مره همدانی ما را خبر داد که می گفته است شنیدم * عمر بن خطاب می گوید به خدا سوگند زکات را چنان برای شما بازگردانم که به هر یک از مردان شما صدشتر برسد. او محدثی ثقة بوده است.

عُبَید بن نَضِیلة خزاعی

کنیه اش ابو معاویه است. او از عمر و عبدالله بن مسعود و از علی درباره میراث روایت کرده است.

یحیی بن آدم از حسن بن صالح نقل می کند که می گفته است * یحیی بن وثاب بر عبید بن نضیلة خوانده است و عبید بر علقمه خوانده است و علقمه بر عبدالله بن مسعود، چه قرائتی صحیح تر از این ممکن است.

۱. گرچه این روایات ناقص به نظر می رسد ولی ظاهراً مقصود آن است که کنیه عبدالله بن سلمه، ابوالعالیه بوده است.

بقیه طبقه نخست محدثان کوفه کسانی از این طبقه که از
 عمر بن خطاب و عبدالله بن مسعود روایت کرده‌اند و
 از علی بن ابی طالب روایت نکرده‌اند

عمرو بن میمون اودی^۱

یعنی اود بن صعب بن سعد العشیره که از شاخه‌های قبیله مذحج بوده‌اند. عمرو بن میمون از
 عمر و عبدالله بن مسعود روایت می‌کند. او به روزگار زندگی حضرت ختمی مرتبت در یمن
 از معاذ هم حدیث شنیده است. همچنین از ابو مسعود انصاری و عبدالله بن عمرو و سلمان بن
 ربیع و ربیع بن خثیم هم روایت کرده است.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق ما را خبر داد که ضمن نقل روایتی از
 عمرو بن میمون گفته است که * کنیه عمرو، ابو عبدالله بوده است.

محمد بن عمر واقدی گوید * عمرو بن میمون به سال هفتاد و چهار یا هفتاد و پنج در
 آغاز حکومت عبدالملک بن مروان درگذشته است.

گوید قبیصه بن عقبه، از یونس بن ابی اسحاق، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفت
 * هرگاه عمرو بن میمون وارد مسجد و دیده می‌شد خدا فریاد می‌آمد.

مرو بن سوید اسدی

یکی از افراد خاندان سعد بن حارث بن ثعلبه بن دودان بن اسد است که از عمرو عبدالله بن
 مسعود و ابوذر روایت کرده است.

۱. برای آگاهی بیشتر از فرزندان اود به ابن حزم اندلسی، جمهرة انساب العرب، چاپ عبدالسلام محمد هارون، دارالمعارف،
 مصر، ۱۳۹۱ ق، ص ۴۱۸ مراجعه فرمایید.

گوید ابو نعیم می گفت * معرور بن سوید به یکصد و بیست سالگی رسیده است. عبدالرحمان بن مهدی از شعبه، از واصل نقل می کرد که می گفته است معرور بن سوید به ما می گفت * ای برادرزادگان! از من بیاموزید. او محدثی پر حدیث بوده است.

هَمَام بن حارث نخعی

از عمر و عبدالله بن مسعود و ابومسعود انصاری و ابوالدرداء و عدی بن حاتم و جریر بن عبدالله و عایشه روایت کرده و در کوفه به روزگار فرمانروایی حجاج در گذشته است. محمد بن فضیل از حصین، از ابراهیم، از هَمَام ما را خبر داد که همواره می گفته است * پروردگارا مرا به خوابی اندک شفا و آرامش بخش و شب زنده داری مرا در فرمانبرداری خود قرار بده. گوید که هَمَام چنان بود که فقط در حالی که نشسته بود اندکی می خوابید. گوید فضل بن دکین، از حفص، از حجاج ما را خبر داد که می گفته است کسی برای من نقل کرد که * هَمَام را در مسجد محله خودشان در حال اعتکاف دیده است.

حارث بن اَزْمَع

ابن ابی بُثینه بن عبدالله بن مر بن مالک بن حرب بن حارث بن سعد بن عبدالله بن وادعه از قبیله همدان است. او همان حارث اَعْرَج - لَنگ - است. او و برادرش شداد بن اَزْمَع در کوفه محترم و شریف بوده اند. حارث بن اَزْمَع از عمر و عبدالله بن مسعود و عمرو عاص حدیث شنیده و مردی کم حدیث بوده است، و در سالهای پایانی حکومت معاویه بن ابی سفیان در کوفه در گذشته است و در آن هنگام نعمان بن بشیر انصاری والی کوفه بوده است.^۱

۱. حکومت نعمان بن بشیر بر کوفه از سال ۵۹ تا سال ۶۰ و به گفته زرکلی در الاعلام فقط نه ماه بوده است. به معجم الانساب، ص ۶۷ و الاعلام، ج ۹، ص ۴ مراجعه فرمایید.

اَسْوَد بن هلال محاربی

یعنی محارب بن خَصْفَة بن قیس بن عیلان بن مُضَرّ. او از عمر و عبدالله بن مسعود و معاذ بن جبل روایت کرده است.

گوید سعید بن منصور، از شریک بن عبدالله، از اشعث بن سُلیّم، از گفته خود اسود ما را خبر داد که می گفته است: * به روزگار خلافت عمر بن خطاب از سرزمین خود کوچ کردم و همراه شتران خود به مدینه آمدم. چون به مسجد در آمدم دیدم عمر بن خطاب برای مردم سخنرانی می کند و می گوید: ای مردم به حج بروید و با خود قربانی ببرید - قربانی کنید - که خداوند قربانی را دوست می دارد. گوید: چون از مسجد بیرون آمدم دیدم لگام هریک از شتران مرا مردی به دست گرفته و آنها را از من خریدند و سودی سرشار بردم.

گوید فضل بن دکین، از مسعر، از ابوصخر ما را خبر داد که: * بر تن اسود بن هلال طیلسانی آراسته به دیبای دراز بود. اسود بن هلال به روزگار حجاج پس از جنگ دیرجماجم در گذشته است.

سُلیم بن حَنْظَلَه بَکری

او از عمر و عبدالله بن مسعود و اَبی بن کعب روایت کرده است.

نعمان بن حُمَید بَکری

او از عمر و عبدالله بن مسعود و نیز از سلمان روایت کرده است.

او می گوید: همراه دایی خود در مدائن پیش سلمان رفتم. سلمان با او دست داد و من سلمان را دارای زلف و کاکل دیدم.^۱

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از سماک ما را خبر داد که ضمن روایتی که از

۱. کلمه من «مُقَضّص» است و با توجه به توضیح ابن اثیر در النهایه ترجمه شد. به جلد چهارم، صفحه ۷۱ آن کتاب مراجعه فرمایید.

نعمان بن حمید نقل می کرده گفته است: * کنیه نعمان بن حمید، ابو قدامة بوده است.

عبدالله بن عتبة بن مسعود هذلی

همپیمان خاندان زهرة بن کلاب است. او از عمر بن خطاب و عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

یزید بن هارون از هشام بن حسان، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می گفته است: * پیش عبدالله بن عتبه بوده ام و او قاضی مردم کوفه بود.

گوید فضل بن دکین، از قیس، از ابو حصین ما را خبر داد که می گفته است: * برتن عبدالله بن عتبه جامه خز دیدم.

ابو نعیم گوید: عبدالله بن عتبه محدثی مورد اعتماد و برای مصعب بن زبیر عهده دار قضاوت بود.

ابوعطیه و ادعی

از قبیله همدان است. نامش مالک و نام پدرش عامر است که همان ابو حمرة همدانی است. ابوعطیه از عمرو و عبدالله بن مسعود روایت کرده است. محدثی مورد اعتماد است و او را حدیثهایی است و در کوفه به روزگار حکومت مصعب بن زبیر در گذشته است.

عامر بن مطر شیبانی

از عمر و عبدالله و حذیفه روایت کرده و مردی کم حدیث است.

عبدالله بن خلیفه طایی

از عمر و عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، از عبدالله بن خلیفه ما را خبر

دادند که عمر و عبدالله بن مسعود هر دو می‌گفته‌اند: * هنگام نماز عصر - پس از نماز ظهر - فاصله‌ی است که سواره دو فرسنگ و پیاده یک فرسنگ را پیماید.
گوید ابوقطن، از شعبه، از ابواسحاق، از عبدالله بن خلیفه نقل می‌کرد که می‌گفته است: * بند کفش عمر پاره و جدا شد و عمر انالله و انالیه راجعون گفت. و من گفتم: ای امیر مؤمنان! - ظاهراً یعنی چه جای گفتن این کلمه است.

عبدالرحمان بن یزید

ابن قیس بن عبدالله بن مالک بن علقمة بن سلامان بن کهل بن بکر بن عوف بن نخع از قبیله مذحج است. او برادر اسود بن قیس است.^۱ از عمر و عبدالله بن مسعود روایت کرده است. گوید محمد بن عبید، از اسماعیل بن ابی‌خالد، از محمد بن عبدالرحمان، از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیش عمر رفتیم و می‌خواستیم درباره مسح کشیدن بر کفش از او پرسیم. او برخاست نخست ادرار کرد و سپس وضو گرفت و بر کفشهایش مسح کشید. گفتیم: فقط برای پرسیدن از مسح کشیدن بر کفش پیش تو آمده‌ایم. گفت: من هم برای شما این کار را انجام دادم!!

گوید عبدالرحمان بن محمد محاریبی، از حسن بن عبیدالله ما را خبر داد که می‌گفته است: * عبدالرحمان بن یزید ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بسته است.
گوید حفص بن غیاث، از حسن بن عبیدالله ما را خبر داد که می‌گفته است: * خودم عبدالرحمان بن یزید را دیدم که در شب کلاههای دراز شامی - درحالی که آن را بر سر دارد - سجده می‌کند.

گوید ابومعاویه ضریر و یعلی بن عبید هر دو، از اعمش، از مسلم ما را خبر دادند که می‌گفته است: * بر سر عبدالرحمان بن یزید عمامه‌ی دیدم که بسیار بزرگ پیچیده شده بود. یعلی در دنباله همین حدیث می‌گوید: او را دیدم که بر همان لایه‌های عمامه‌اش سجده می‌کرد. و ابومعاویه در حدیث خود افزوده است که عمامه‌اش میان پیشانی او و زمین حائل بود.^۲

۱. عبدالرحمان برادرزاده اسود است زیرا پدرش یزید بن قیس برادر اسود است.

۲. می‌بینید که اصرار بر این است که سجده بر غیر زمین رواست و حال آنکه ضمن شرح حال تنی چند از همین بزرگان اهل

گوید و کعب و فضل بن دکین هر دو، از مالک بن مغول، از ابو صخره ما را خبر دادند که می گفته است: * بر سر عبدالرحمان بن یزید عمامه سیاهی دیدم.
گوید: آنان گفتند که کنیه عبدالرحمان بن یزید ابوبکر بوده و به روزگار ولایت حجاج بر کوفه پیش از جنگ دیرجامم در کوفه در گذشته است. او محدثی مورد اعتماد است و او را حدیثهایی است.

کسانی از این طبقه که از عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب که خدای ایشان را رحمت کند و از ایشان خوشنودباد روایت کرده اند

عباس بن ربیعة نخعی

او از قبیله مَذَجِج است. از عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب روایت کرده است. او محدثی مورد اعتماد و او را اندکی حدیث است.

کَلْبِ بن شهاب

جرمی از قبیله قضاة و پدر عاصم بن کَلْبِ است. او از عمر و علی روایت کرده و محدثی مورد اعتماد و پر حدیث است.

محمد بن سعد می گوید: مشایخ را دیدم که حدیث او را پسندیده می شمردند و با آن دلیل و برهان می آورند.

زَید بن صُوحان

ابن حُجر بن حارث بن هجرس بن صَبْرَة بن حِدرجان بن عِساس بن لیث بن حداد بن ظالم بن

→ سنت کوفه در جلد پیش ملاحظه می شود که به هنگام سوار شدن بر قایق و کشتی خشت خامی با خود برمی داشته اند که بر آن سجده کنند.

ذُهَل بن عجل بن عمرو بن ودیعة بن افسی بن عبدالقیس بن افسی بن دُعَمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار. زید برادر پدر و مادری صَعَصعة است.

گوید یعلی بن عبید، از أَجَلَح، از عُبَید بن لاحق ما را خبر داد که می گفته است: «پیامبر (ص) همراه یاران در سفر بود. مردی از آنان پیاده شد و رجز خواند و شتران را به جلو راند. پس از او مرد دیگری چنان کرد. آن گاه حضرت ختمی مرتبت خواست با آنان هماهنگی فرماید پیاده شد و شروع به گفتن این سخنان فرمود که جُنْدَب و چه نیکو جندی و زید بهترین کسی است که دستش بریده می شود و سپس سوار مرکب خود شد. یارانش به آن حضرت نزدیک شدند و گفتند: ای رسول خدا! امشب از شما شنیدیم که می گویی جُنْدَب و چه نیکو جندی و زید بهترین کسی است که دستش بریده می شود. منظور چیست؟ فرمود: میان این امت دو مرد هستند، یکی از ایشان ضربتی می زند که میان حق و باطل را مشخص می سازد و دیگری دستش در راه خدا بریده می شود و سپس خداوند بقیة پیکرش را از پی دستش روانه می دارد.^۱

یعلی می گفت که أَجَلَح گفت: «اما جندب، جادوگر را در حضور ولید بن عقبه کشت. اما زید دستش به روز جنگ جلولا جدا شد و خود به روز جنگ جمل کشته شد.

گوید یعلی بن عبید، از اعمش، از ابراهیم ما را خبر داد که: «زید بن صوحان در حال نقل حدیث بود. عربی بیابان نشین به او گفت: سخن تو مرا خوش می آید و به شگفت می آورد و دست تو مرا به بدگمانی وامی دارد. زید گفت: آیا آن را دست چپ من می بینی؟ گفت: به خدا سوگند نمی دانم و نمی فهمم که راست را جدا کرده اند یا چپ را. زید گفت: خدای راست می فرماید که «اعراب بر کفر و نفاق پایدارترند و سزاوارتر بر اینکه اندازه آنچه را خداوند بر پیامبرش فرو فرستاده است ندانند».^۲

گوید: اعمش یاد آور شده است که دست زید در جنگ نهانند جدا شده است. گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمة از ابوالتیاح، از عبدالله بن ابوالهدیل ما را خبر داد که می گفته است: «نمایندگان مردم کوفه که زید بن صوحان هم همراهشان بود پیش عمر

۱. ابن عبدالبر در استیعاب و ابن اثیر در اشغال الغایة و ابن حجر در الاصابة این حدیث را در شرح حال جناب زید بن صوحان آورده اند و اندک تفاوت لفظی دارد و مناسب است خوانندگان گرامی برای آگاهی بیشتر به آنجا مراجعه فرمایند.

۲. بخشی از آیه ۹۸ سوره نهم - توبه. این داستان را ابوالفتح رازی ذیل همین آیه با لطافت بیشتری آورده است، که اعرابی می بنداشته آن را به سب دزدی بریده اند.

آمدند. در همان هنگام مردی از شامیان پیش عمر آمد و استمداد کرد. عمر گفت: ای مردم کوفه شما گنجینه مسلمانان هستید اگر بصریان از شما یاری بخواهند یاریشان می‌دهید و اگر شامیان یاری بخواهند ایشان را یاری می‌رسانید و عمر شروع به زین نهادن بر مرکب زید کرد و به کوفیان گفت: ای مردم کوفه نسبت به زید اینگونه رفتار کنید و گرنه شما را عذاب خواهم داد.

گوید شهاب بن عباد عبدی، از محمد بن فضیل بن غزوان، از أجَلَح، از ابن ابوالهذیل ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن خطاب زید بن صوحان را فرا خواند و خود او را بر زین سوار کرد همان‌گونه که شما نسبت به فرمانروایان خود انجام می‌دهید و سپس به مردم نگریست و گفت: نسبت به زید بن صوحان و یارانش چنین کنید.

گوید ابوولید هشام طیالسی و یعقوب ابن اسحاق خَضْرَمی هردو، از ابو عوانه، از سماک، از نعمان پدر قدامه ما را خبر داد که می‌گفته است: * همراه لشکری به فرماندهی سلمان فارسی بوده است و زید بن صوحان پیشنمازی ایشان را برعهده داشته است که سلمان او را بر این کار فرمان داده بوده است.

یحیی بن عباد، از شعبه، از سماک بن حرب، از ملحان بن ثروان ما را خبر داد که می‌گفته است: * روز جمعه سلمان فارسی به زید بن صوحان می‌گفته است قوم خویش را موعظه کن.

گوید حجاج بن نصیر، از عقبه بن عبدالله رفاعی، از حمید بن هلال ما را خبر داد که می‌گفته است: * زید بن صوحان برخاست و خطاب به عثمان بن عفان گفت: ای امیر مؤمنان! از راه راست منحرف شدی امت تو نیز منحرف شدند. راست شو تا امت تو راست شوند. و این سخن را سه بار تکرار کرد. عثمان گفت: آیا تو خود شنوا و فرمان‌برداری؟ زید گفت: آری. عثمان گفت: به شام برو. گوید: زید بن صوحان همان‌دم بیرون آمد و همسر خویش را طلاق داد و به همان جا رفت که عثمان فرمانش داده بود. ایشان فرمان‌برداری را بر خود واجب و آن را حق می‌دانستند.

گوید شهاب بن عباد، از عبدالوهاب ثقفی، از ایوب، از غیلان بن جریر ما را خبر داد که می‌گفته است: * زید بن صوحان در جنگ جمل سخت زخمی شد. تنی چند از یارانش پیش او رفتند و گفتند: ای ابو سلمان تو را به بهشت مرده‌باد. گفت: این سخن را که می‌گویید بر انجام آن توانا هستید یا ممکن است دوزخ باشد و شما ندانید. ما با این قوم در سرزمین آنان

جنگ کردیم و امیر ایشان را کشتیم. ای کاش آن گاه که بر ما ستم شد شکیبایی می کردیم. گوید یزید بن هارون، از عوام بن حوشب، از ابو معشر، ما را خبر داد که می گفته است: یکی از افراد قبیله یی که زید بن صوحان پس از بر زمین افتادن در آوردگاه با یاری آنان از زمین برداشته شده و به صورت زخمی میان ایشان برده شده بود و همان جا در گذشته بود مرا گفت که به او گفتیم: ای ابو عایشه تو را مرده باد. گفت: این سخن را که می گوید بر انجام آن توانا یید. ما در سرزمین آنان رفتیم و امیر ایشان را کشتیم و عثمان خود روبه راه بود. ای کاش آن گاه که گرفتار شدیم صبر می کردیم. سپس گفت: جامه ام را بر من استوار کنید که با من در پیشگاه خدا دآوری می شود و گونه ام را بر خاک بگذارید و از کنار گورم شتابان پراکنده شوید.^۱

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از مخول، از عیزار بن حرث، از زید بن صوحان ما را خبر داد که گفته است: * خون از پیکرم مشوید و چیزی از جامه ها جز کفشهایم را بیرون میاورید و به خاکم سپارید، به خاک سپردنی که من مردی هستم که با من ستیز خواهد شد و به روز رستخیز با من احتجاج می شود.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از مصعب پدر مثنی ما را خبر داد که: * زید بن صوحان به آنان دستور داده است که او را با همان جامه خون آلود به خاک بسپارند. شهاب بن عباد، از سفیان بن عیینه، از عمار دهنی ما را خبر داد که می گفته است: * زید بن صوحان گفت: من و برادرم را در یک گور به خاک سپارید و هیچ خونی را از پیکر ما مشوید که ما در پیشگاه خداوند دآوری می بریم.

شهاب بن عباد در پی سخن خود گفت که سیحان پسر صوحان هم در جنگ جمل کشته شد و هموست که با برادرش زید بن صوحان در یک گور به خاک سپرده شد. گوید شهاب بن عباد، از محمد بن عبدالله کرمانی، از علی بن هاشم، از پدرش ما را خبر داد که می گفته است: * زید بن صوحان وصیت کرد که مصحف او را همراهش به خاک

۱. این گونه روایات نمی تواند با روایت آغاز شرح حال زید که حضرت خنسی مرتبت بدان گونه فرموده اند و روایت دیگری که ابن حجر عسقلانی از گفته علی علیه السلام آورده است که فرمود از حضرت خنسی مرتبت شنیدم می فرماید هر کس می خواهد به مردی بنگرد که یکی از اعضای پیکرش پیش از خودش به بهشت وارد می شود به زید بن صوحان بنگرد سنجیده شود. به الاصابه، ج ۱، ص ۵۸۳، ذیل شماره ۲۹۹۷ مراجعه شود.

بسپرنند. زید محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.^۱

عبدالله بن شداد

ابن الهاد لیشی. از عمر و علی روایت کرده است.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از ابن عون ما را خبر داد که می گفته است: * عبدالله بن شداد برادر مادری دختر حمزة بن عبدالمطلب بوده است.

گوید هشام بن محمد بن سائب می گوید: * مادر عبدالله بن شداد بن الهاد، سلمی دختر عُمَیْس خثعمی و خواهر اسماء دختر عمیس است. سلمی همسر حمزة بن عبدالمطلب بود و برای او دختری به نام عمارة آورد و چون حمزة بن عبدالمطلب در جنگ احد شهید شد. شداد بن الهاد، سلمی را به همسری برگزید و سلمی برای او عبدالله را آورد. عبدالله بن شداد از یاران علی (ع) بوده و گاهی از عمر هم روایت کرده است.

گوید سفیان بن عیینة، از اسماعیل بن محمد بن سعد بن ابی وقاص ما را خبر داد که می گفته است از عبدالله بن شداد شنیده که می گفته است: * با عمر نماز می گزاردم و با آنکه در صفهای آخر بودم و او سوره یوسف را می خواند هنگامی که به این آیه رسید که می فرماید «إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ»^۲ صدای گریستن و عقده به گلو گرفتن او را شنیدم. گوید محمد بن عمر واقدی و جز او گفته اند که: * عبدالله بن شداد همراه دیگر قاریان بر ضد حجاج بن یوسف قیام کرد و این به روزگار قیام عبدالرحمان بن محمد بن اشعث بود و عبدالله بن شداد در جنگ دُجَیْل^۳ کشته شد. عبدالله محدثی مورد اعتماد و پر حدیث و فقیه و دارای گرایش شیعی بود.

۱. برای آنگهی بیشتر از مقام شامخ جناب زید بن صوحان در منابع کهن به شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال، چاپ دانشکده الهیات مشهد، ۱۳۴۸ ش ص ۶۸ مراجعه فرمایید که ببینید زید در آوردگاه شهید شده است و حضرت امیر علیه السلام جگوته برای او طلب آموزش و رحمت فرموده اند و نیز به جامع الرواة، ج ۱، ص ۳۴۲ مراجعه شود.

۲. جز این نیست که اندوه و درد خویش را به پیشگاه خدا شکوه می برم، بخشی از آیه ۸۶، سوره یوسف.

۳. به گفته طبری کشته شدن عبدالله به سال ۸۳ بوده است. به تاریخ، ج ۶، چاپ محمدابوالفضل ابراهیم، ص ۳۸۲ مراجعه شود.

ربعی بن حراش

ابن جحش بن عمرو بن عبدالله بن بجاد بن عبد بن مالک بن غالب بن قطیعة بن عبس بن بغیض بن ریث بن غطفان بن سعد بن قیس بن عیلان بن مُضَرّ.

گوید هشام بن محمد بن سائب کلبی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) برای حراش بن جحش نامه‌یی گسیل فرمود و او آن را درید و پاره کرد.^۱ گوید: ربعی بن حراش از عمر و علی و خرشة بن حُرّ روایت کرده است.

گوید حجاج^۲ می‌گفت: * از شعبه پرسیدم آیا ربعی بن حراش، علی (ع) را دیده و درک کرده است؟ گفت: آری که از خود علی حدیث نقل کرده و نگفته است شنیده‌ام.

گوید: ربعی بن حراش به روزگار حکومت حجاج بن یوسف پس از جنگ جماجم درگذشته است و از او نسلی باقی نمانده است و نسل برادرش مسعود بن حراش باقی مانده است. مسعود هم گاهی از عمر بن خطاب روایت کرده است. برادر دیگرشان ربیع بن حراش است که پس از مرگ خود سخن گفته است.

و ابونعیم فضل بن دکین می‌گوید: ربعی به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد بوده است و حدیثهای پسندیده‌یی دارد و به‌سال یکصد و یک درگذشته است.

عبایة بن ربعی اسدی

از عمر و علی بن ابی طالب (ع) روایت کرده و محدثی کم‌حدیث بوده است، رحمت و برکات خدا بر او باد.

۱. ذهبی هم از این موضوع یاد کرده است و متن نامه نقل نشده است.

۲. منظور حجاج بن ارطاه محدث و فقیه نامور قرن دوم است، با حجاج بن یوسف ثقفی اشتباه نشود.

وهب بن أجدع همدانی

از تیره خارقیه هاست.

او از عمر شنیده که می‌گفته است: * هر کس به حج می‌آید باید که هفت دور بر کعبه طواف کند.

او از علی هم گاهی روایت کرده است و کم‌حدیث بوده است.

نُعَیم بن دجاجة اسدی

از عمر و علی و ابومسعود انصاری روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

شُریح بن هانی

ابن یزید بن نهیک بن دُرَید بن سفیان بن ضباب. از خاندان حارث بن کعب است. او از عمر و علی و سعد بن ابی وقاص و عایشه روایت کرده است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از زُهَیر، از حسن بن حرّ، از قاسم بن مُخَیْمَره ما را خبر داد که می‌گفته است: * شُریح بن هانی حارثی مرا چنین حدیث کرد، و من هیچ حارثی را برتر از او ندیده‌ام و گفته‌اند که او از اصحاب علی بن ابی طالب (ع) بوده و همراه او در جنگها شرکت کرده است.

گوید: شریح محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است و سالخورده بوده و همراه لشکر عبیدالله بن ابی بکره در سیستان کشته شده است.^۱

۱. این جنگ به سال هفتاد و نه هجری بوده و شریح فرماندهی کوفیان را برعهده داشته است. برای آگاهی بیشتر از دلیری و رجزهای او به تاریخ الطبری، ج ۶، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، ص ۳۲۲ مراجعه شود.

ابو خالد و البی

والبه نام شاخه‌یی از قبیلهٔ اسد بن خزیمه است. ابو خالد از عمر و علی روایت کرده است. گوید عبدالله بن نمیر، از اعمش، از مالک بن حارث، از ابو خالد و البی ما را خبر داد که می‌گفته است: * برای رفتن پیش عمر از سرزمین خود بیرون آمدم همسرم نیز همراهم بود. به خانه‌یی منزل کردم و صدای خود را به خواندن قرآن بلند کردم. گوید محمد بن عبید، از فطر، از ابو خالد و البی ما را خبر داد که می‌گفته است: * علی بن ابی طالب (ع) پیش ما آمد و ما همگان ایستاده بودیم و منتظر بودیم که او جلو نیفتد. فرمود: چگونه است که شما را شگفت زده و سرگردان می‌بینم.

قیس

پدر اسود بن قیس عبدی. او همراه خالد بن ولید در صلح حدیبیه شرکت کرد و از عمر حدیثی دربارهٔ جمعه روایت کرده است. او همچنین از علی بن ابی طالب هم روایت کرده است.

مُستَظَلُّ بن حصین بارقی

از قبیلهٔ ازد است و از عمر و علی روایت کرده است.

گوید عبدالملک بن عمرو پدر عامر عقیقی، از سفیان، از شیب بن غرقده ما را خبر داد که می‌گفته است مستظل بن حصین بارقی که از قبیلهٔ ازد است مرا حدیث کرد و گفت شنیدم که عمر بن خطاب می‌گفت: * سوگند به پروردگار کعبه می‌دانم عرب چه هنگام نابود می‌شود، هنگامی که کار ایشان را کسانی بر عهده بگیرند که با پیامبر (ص) مصاحبت نداشته و کار جاهلیت را در خود علاج نکرده باشند.

گوید فضل بن دکین، از شریک، از شیب بن غرقده، از مستظل یعنی پسر حصین بارقی ما را خبر داد که می‌گفته است: * مردی از ما درگذشت، به علی (ع) پیام فرستادیم. دیر

کرد. ما خود بر پیکر آن مرد نماز گزاردیم و او را به خاک سپردیم. پس از تمام شدن کار آمد و کنار گور ایستاد به گونه‌یی که گور برابر او بود و برای او دعا فرمود. مستظل محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بود رحمت خدا بر او باد.

قیس خارقی

از قبیلهٔ همدان است. از عمر و علی روایت کرده است.

گوید حسن بن موسی و احمد بن عبدالله بن یونس و مالک بن اسماعیل، همگی از زهیر، از ابواسحاق، از قیس خبر دادند که می‌گفته است: * پیش عمر بن خطاب رفتم و گفتم: خاندان - زن و فرزندان - من می‌خواهند هجرت کنند - به مدینه بیایند. عمر به ابن ابی ربیعہ نوشت که آنان را مجهز و سوار کن و او ایشان را سوار کرد و فرستاد.

گوید یزید بن هارون، از سفیان، از ابوهاشم قاسم بن کثیر، از قیس خارقی ما را خبر داد که می‌گفته است از علی شنیدم که بر منبر می‌گفت: * رسول خدا (ص) از همگان گوی سبقت ربود و ابوبکر دوّم و عمر سوم بود، سپس فتنه ما را فرو گرفت و تا هرگاه خدا بخواهد هست.^۱

زیاد بن حُدَیر اسدی

از خاندان مالک بن مالک بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمه است. او از عمر و علی و طلحة بن عبیدالله روایت کرده است.

گوید قبیصة بن عقبه و یحیی بن آدم هردو، از سفیان، از ابراهیم بن مُهاجر ما را خبر دادند که می‌گفته است از زیاد بن حُدَیر اسدی شنیدم که می‌گفت: * من نخستین کس هستم که در اسلام جزیه گرفته‌ام. قبیصة در حدیث خود می‌افزاید که ابراهیم می‌گفته است به او گفتم: از چه کسانی جزیه گرفتید؟ گفت: از مسیحیان بنی تغلب.

گوید: گفته‌اند که اعقاب زیاد بن حُدَیر در کوفه باقی هستند و ابوحواله قاری که امام جماعت کوفه است از نسل اوست.

۱. ابن اثیر در النهایه ذیل کلمه «صلی» این حدیث را توضیح داده است که با توجه به آن معنی شد.

کسانی از این طبقه که از عمر بن خطاب روایت کرده‌اند و
از علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود روایت نکرده‌اند

سلمان بن ربیعہ

ابن یزید بن عمرو بن سهم بن ثعلبہ بن غنم بن قتیبة بن معن بن مالک بن اعصر. و ابن اعصر همان منبہ بن سعد بن قیس بن عیلان بن مُضر است. او از عمر بن خطاب روایت کرده است و عمر او را به قضاوت کوفه گماشته است.

فضل بن دکین از اسماعیل بن ابراهیم بن مهاجر ما را خبر داد که می‌گفته است از پدرم شنیدم که از گفتهٔ شعبی نقل می‌کرد که می‌گفته است: «سلیمان بن ربیعہ به قضاوت فرستاده شد. چهل روز که آن را روز به روز شمردم با او بودم که فقط ظهر مرا به خانه‌ام روانه می‌کرد و در آن چهل روز دوتن هم پیش من نیامدند.

گویند: سلیمان بن ربیعہ به روزگار خلافت عثمان بن عفان به جنگ بَلَنَجَر رفت و شهید شد و این به دوره حکمرانی سعید بن عاص بر کوفه بود. او محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است، خدایش رحمت کند.

شُریح قاضی

او پسر حارث بن قیس بن جَهم بن معاویة بن عامر بن رایش بن حارث بن معاویة بن ثور بن مرتع، از قبیلۀ کنده است. در کوفه از خاندان رایش کسی جز خانوادهٔ شُریح نبوده‌اند و دیگران به هجر و حضر موت بوده‌اند و کسی از ایشان جز شُریح به کوفه نیامده است. کنیۀ شُریح، ابوامیه بوده است.

گوید محمد بن عبید طنافسی، از اعمش، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است: «شُریح شاعر بوده است.

و از یزید بن هارون شنیدم که می‌گفت: «شُریح شاعری پی‌شناس و قاضی بود.
گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت شنیدم سفیان می‌گفت: «از شُریح پرسیده

شد از کدام قبیله‌ای؟ پاسخ داد از مردم یمن و شمارم در قبیله کنده است.
گوید، عفان بن مُسلم و عارم بن فضل هر دو از حماد بن زید ما را خبر دادند که
می‌گفته است ایوب از محمد بن سیرین برای ما نقل کرد که می‌گفته است * شریح شاعر و
کوسه و پی‌شناس بود.

محمد بن عبید و فضل بن دکین هر دو از ام داود و ابشی ما را خبر دادند که * او
داوری پیش شریح برده و می‌گفته است شریح ریش نداشته است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می‌گفته
است * روزی عربی صحرانشین پیش شریح آمد و از او پرسید از کدام قبیله‌ای؟ شریح
گفت: من از آنانی هستم که خداوند بر آنان با اسلام نعمت ارزانی فرموده است. گوید: مرد
عرب از پیش او بیرون آمد و می‌گفت: به خدا سوگند چنان دیدم که این قاضی شما نمی‌داند
از کدام قبیله است.

گوید موسی بن اسماعیل، از ابو هلال، از حُمَید بن هلال، از شعبی ما را خبر داد که
می‌گفته است * مردی آمد و گفت: چه کسی مرا پیش شُریح می‌برد؟ گفتیم: آن شخص
شریح است پیش او برو. آن مرد از شریح پرسید از کدام قبیله‌ای؟ گفت: من از کسانی هستم
که خداوند با اسلام بر ایشان نعمت ارزانی داشته است و دیوان دریافت مقرری من در قبیله
کنده است. آن مرد پیش ما برگشت و گفت: خدایتان رحمت کناد مرا پیش مرد سرگشته‌یی
فرستادید - که گویا برده و وابسته است. گفتیم: مگر به تو چه گفت؟ گفت: می‌گوید من از
کسانی هستم که خداوند با اسلام بر ایشان نعمت ارزانی داشته است و دیوان من در کنده
است. گفتیم: همه ما از کسانی هستیم که خداوند بر آنان با اسلام نعمت ارزانی داشته است.
همان شخص کسی است که او را می‌خواهی.

گوید جریر بن عبدالحمید، از ابواسحاق شیبانی، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته
است * عمر بن خطاب بهای اسبی را با مردی تمام کرد که آن را بخرد، و سوار بر آن شد که
به تاخت و تاز آوردش. اسب درمانده شد. عمر به آن مرد گفت: اسب خودت را بگیر. مرد
گفت: نمی‌گیرم - معامله تمام شده است. عمر به او گفت: در این باره داوری میان من و
خودت برگزین. مرد گفت: شُریح را انتخاب کردم و داوری به شریح بردند. شریح گفت: ای
امیر مؤمنان چیزی را که خریده‌ای نگهدار یا آن را همانگونه که سالم گرفته‌ای پس بده. عمر
گفت: داوری جز این نیست. و به شریح گفت: به کوفه برو و او را به قضاوت آن شهر

گماشت، گوید: آن روز نخستین روز آشنایی عمر با شریح بود.

گوید مالک بن اسماعیل، از جعفر بن زیاد، از هشام بن حسان، از ابن سیرین برای ما نقل کرد که می‌گفته است * نخستین کسی که پوشیده از دو طرف دعوا سؤال می‌کرد، شریح بود. او را گفتند که ای ابوامیه کاری تازه پدید آورده‌ای؟ گفت: آری مردم کارهای نو پدید آوردند و من هم چنان کردم. گوید: شریح به گواهانی که به ظاهر عادل شمرده شده بودند اگر در نظر او متهم می‌آمدند می‌گفت من شما را برای گواهی فرانخواندم و اگر بخواهید برخیزید و بروید از شما جلوگیری نمی‌کنم. و این شما دو نفر هستید که بر این متهم داوری می‌کنید و من در این باره به گفته شما استناد می‌کنم و شما خود را باشید. و اگر دو گواه از گواهی خودداری نمی‌کردند با آنکه عدالت آنان درست شمرده می‌شده است به آن کسی که به سود او قضاوت می‌کرده می‌گفته است: به خدا سوگند با آنکه تو راستمگر و بدون حق می‌پندارم اینک بدان سبب که بر گمان و پندار قضاوت نمی‌کنم و بر مبنای گواهی گواهان به سود تو رای می‌دهم ولی بدان که قضاوت من چیزی را که خداوند بر تو حرام کرده است حلال نمی‌کند، برو.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از ابوهاشم، از بختری، ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش شریح رفته و به او گفته است این نوآوری در قضاوت چیست که پدید آورده‌ای؟ گفته است: مردم چیزهای نو پدید آوردند و من هم چنان کردم.

محمد بن عبدالله انصاری از ابن عون، از ابراهیم، از شریح ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگز در برابر خواسته‌ها و هوسهای مدعی کلمه‌ای با اصطلاحات یمنی به کار نبردم. گوید: سری بن وقاص که از خاندان حارث بن کعب بود پیش شریح آمد. شریح به او گفت: ای فلانی! به چه چیزی گواهی می‌دهی؟ او گفت: فلان کس برای من چنین و چنان گفته است. شریح از او روی برگرداند - به گواهیش اعتنا نکرد. پس از اندکی به او گفت: فلانی! به چه چیزی گواهی می‌دهی؟ باز هم گفت: فلان کس برای من چنین و چنان گفته است، و کلمه‌یی به شریح گفت که آن را به خود گرفت. سری بن وقاص به شریح گفت: می‌خواهی مرا به رو حیات خود آشنا سازی؟ ای شریح مگر من از همگان به تو داناتر نیستم. سری می‌گوید: شریح هرگز نقل قول را نمی‌پذیرفت و هرگز چیزی را به کسی تلقین نمی‌کرد.

گوید عفان بن مسلم و عبیدالله بن محمد قرشی بن عایشه هردو، از حماد بن سلمه، از شعیب بن جبحاب، از ابراهیم ما را خبر دادند که شریح می‌گفته است * هرگز خواسته و

هوس خود را بر یکی از دو طرف دعوا تحمیل نکردم و هرگز بر آنها حجت و دلیلی را تلقین نکردم.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن زید، از ایوب، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است: * شریح از کسی که گواه هم داشت سوگند می‌گرفت.

عفان بن مسلم از عبدالواحد بن زیاد، از فرات بن احنف، از گفته پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * حاضر بودم که شریح به زیان مردی حکم داد. آن مرد به شریح گفت: سخن مرا بشنو و در باره‌ام شتاب مکن. شریح او را آزاد گذاشت تا از گفته‌های خود فارغ شد. آن‌گاه گفت: او را آزاد می‌گذارم بسیار یاوه می‌گوید. اینک بر آنچه می‌گویی گواه بیاور.

عفان بن مسلم از عبدالواحد، از فرات بن احنف از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیش شریح بوده و مردی گزارشی مکتوب برای او آورده است. شریح از پذیرفتن آن خودداری کرده و گفته است من نوشته‌ها را نمی‌خوانم.

فضل بن دکین از سفیان، از جعد بن ذکوان ما را خبر داد که گفته است: * روزهای بارانی شریح در خانه‌اش قضاوت می‌کرده است.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از جعد بن ذکوان، از گفته خود شریح ما را خبر داد که می‌گفته است: * روزهای ابری در خانه‌اش قضاوت می‌کرده است.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از جعد بن ذکوان ما را خبر داد که: * یکی از پسران شریح درباره‌ی امور دادرسی و چگونگی دادخواهی از او سؤال کرد. شریح گفت: گویا می‌خواهی تو را نسبت به مدعی تو برانگیزم - تو را برای محکوم کردن او راهنمایی کنم.

موسی بن اسماعیل از وهیب، از داود، از عامر ما را خبر داد که: * یکی از پسران شریح به پدر گفت: میان من و گروهی ستیز و داوری است. به موضوع بنگر اگر حق با من است با آنان طرح دعوا کنم و اگر حق با من نیست طرح دعوا نکنم. چون موضوع را گفت، شریح به او گفت: برو و با آنان طرح دعوا کن. او چنان کرد و شریح به زیان پسر خود رأی داد. چون شریح پیش افراد خانواده خود برگشت پسرش به او گفت: به‌خدا سوگند اگر موضوع را پیشاپیش به تو نگفته بودم هرگز تو را درباره‌ی این رأی سرزنش نمی‌کردم و اینک مرا رسوا ساختی. شریح گفت: پسرکم! به‌خدا سوگند که تو برای من از یک جهان آکنده از

آنان گرامی تری، ولی خداوند از تو بر من عزیزتر است، ترسیدم اگر تو را خبر دهم که نتیجه دادرسی به زبان تو خواهد بود با آنان صلح و سازش کنی و پاره‌یی از حق ایشان را از میان ببری.

حسن بن موسی و احمد بن عبدالله بن یونس هردو از زُهَیْر، از جابر، از عامر ما را خبر دادند که می‌گفته است * یکی از پسران شُرِیح ضمانت پرداخت وام مردی را کرده بود و آن مرد گریخت. شُرِیح پسر خود را زندانی کرد و خودش برای او به زندان خوراک می‌برد. عفان بن مُسلم از شعبه، از حکم، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * شُرِیح از رأی و فضاوتی که کرده بود بر نمی‌گشت تا آنکه اسود برای او نقل کرد که عمر درباره برده‌یی که زنی آزاد داشته باشد و آن زن برای او فرزندی آورده باشد و در این هنگام زوج از بردگی آزاد شود، معتقد بود که ولای حاصل در اختیار صاحبان برده قرار می‌گیرد، و شُرِیح از عقیده خود برگشت و به رأی عمر استناد کرد.

عفان بن مسلم و عارم بن فضل هردو از حماد بن زید، از گفته واصل برده آزاد کرده و وابسته ابو عیینه ما را خبر دادند که می‌گفته است * نقش خاتم شُرِیح این جمله بود که «الخاتم خیر من الظن»

عارم از حماد بن زید، از شُعَیب بن جبّاب، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * شُرِیح هرگاه برای داوری بیرون می‌آمد می‌گفت به زودی ستمگر خواهد دانست بهره چه کسی کاستی می‌پذیرد که به هر حال ستمگر منتظر عقاب است و ستم‌دیده منتظر یاری.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از سعید بن جبیر ما را خبر داد که * مردی نسبت به مرد دیگری که میان او و شُرِیح نسبتی بود ستمی روا داشت. شُرِیح فرمان داد او را کنار ستونی بازداشتند. چون شُرِیح برخاست آن مرد سخنی گفت. شُرِیح روی از او برگرداند و گفت: من تو را بازداشت نکرده‌ام، حق تو را بازداشت کرده است.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از ابو حصین ما را خبر داد که می‌گفته است * دو مرد پیش شُرِیح داوری بردند. شُرِیح به زیان یکی از ایشان رای داد. محکوم گفت: می‌دانم از کجا این کار بر سرم آمد. شُرِیح او را گفت: خداوند رشوه‌دهنده و رشوه‌گیرنده و دروغگو را لعنت کند. قبیصة، از سفیان از هشام، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * اگر در سوزمینه‌های خراج کسی برای داوری پیش شُرِیح می‌آمد برمی‌خاست و در آن زمینها فضاوت نمی‌کرد.

گوید: یک بار پیش او مهره‌یی آوردند و گفته شد اگر زن باردار به این مهره نگاه کند جنین خود را می‌افکند. شریح برخاست و رفت.

هشیم بن بشیر از ابن عون و هشام، از محمد ما را خبر دادند که * مردی پیش شریح نخست به چیزی اقرار کرد و سپس خواست انکار کند. شریح گفت: خواهرزاده خالات به زیان تو گواهی داد. مقصودش این بود که خودت به زیان خویش اقرار کردی.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از ایوب، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی پیش شریح گواهی آورد - که به سود او گواهی دادند. شریح از او خواست سوگند بخورد و او از آن کار تن زد. شریح گفت: گواهان خود را بد ستودی - گواهان خود را بی‌آبرو ساختی.

اسماعیل از ایوب، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح به هر دو گواهی که برای گواهی دادن پیش او می‌آمدند می‌گفت من شما را برای گواهی خوانده‌ام و اگر برخیزید که بروید شما را از رفتن باز نمی‌دارم و همانا شما دو تن هستید که درباره این شخص قضاوت می‌کنید که من به گواهی شما استناد می‌کنم. از خدا بترسید - مبادا که گواهی نادرست دهید.

اسماعیل بن ابراهیم از ایوب، از محمد ما را خبر داد که شریح می‌گفته است * هر کس به قضاوت من استناد کند تا هنگامی که حق آن را روشن نسازد برعهده خودش خواهد بود که به هر حال حق از قضاوت من درست‌تر است.

اسماعیل از ایوب، از محمد ما را خبر داد که شریح می‌گفته است * پذیرش گواهی هر یک از مدعیان نسبت به دیگری و شریک نسبت به شریک و گواهی کسی که مورد تردید است و کسی که در پرداخت وام خود امروز و فردا می‌کند، برای تو روا نیست به هر حال در مورد گواه پرس و جو کن اگر گفتند خدا داناتر است که خدا داناتر است - پذیر - و اگر گفتند مورد تردید است همچنان پذیر، اگر گفتند تا آنجا که می‌دانیم مسلمان عادل است پذیرش گواهی او را جایز می‌شمیریم. همچنین گواهی برده به سود ارباب خود و گواهی مزدور برای کسی که او را به خدمت گماشته است پذیرفته نیست.

اسماعیل از ایوب، از محمد ما را خبر داد که * تنی چند از کتان بافان داوری پیش شریح آوردند تا درباره موضوعی داوری کند. در این میان یکی از ایشان گفت: این موضوع میان ما معمول است و سنت بر این است. شریح گفت: ارزش سنت شما برای خودتان است.

اسماعیل از ایوب، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است: * شریح دربارهٔ قسامه^۱ گروهی را سوگند داد و چون پنجاه تن سوگند نخوردند آن را پذیرفت تا تمام پنجاه تن سوگند خوردند.

اسماعیل از ایوب، از محمد ما را خبر داد که * شریح دربارهٔ قسامه می‌گفته است: با آنکه خود می‌دانم ولی سوگند خورندگان را وامی‌دارم تا همه‌شان بگویند. سوگند می‌خورم که خود او را نکشته‌ام و قاتل را هم نمی‌دانم.

اسماعیل از ایوب، از محمد ما را خبر داد که شریح می‌گفته است: * ای بندهٔ خدا چیزهای مورد تردید را رها کن و کاری که در آن تردید نداری انجام بده و به خدا سوگند چیزی را که برای رضای خدا از دست بدهی از دست دادن آن را احساس نخواهی کرد.

اسماعیل بن ابراهیم از ایوب، از محمد ما را خبر داد که * مردی از آن سبب که گواه نداشت در حضور شریح از طرف خود خواست سوگند بخورد و او - به دروغ - سوگند خورد. پس از آن توانست گواه و دلیل بیاورد. شریح گفت: داوری کردن به گفتهٔ گواه عادل درست‌تر از سوگند دروغ است.

اسماعیل بن ابراهیم از ایوب، از محمد ما را خبر داد که شریح می‌گفته است: * من از حدیث و نشان آن پیروی می‌کنم و آنچه را که پیشینیان بر آن پیشی گرفته‌اند برای شما می‌گویم.

گوید سعید بن منصور، از هُشَیم، از ابواسحاق کوفی، از ابوجریب آزدی، از خود شریح ما را خبر داد که: * هرگاه گرمته یا خشمگین می‌شده است از مسند قضاوت برمی‌خاسته است.

سعید بن منصور می‌گفت ابو عوانه، از گفتهٔ اشعث بن سلیم برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * مادری و مادر بزرگی - دربارهٔ سرپرستی کودکی - داوری پیش شریح بردند. مادر بزرگ خطاب به شریح چنین سرود:

«ای ابوامّیه! به حضور تو آمدم و تو بزرگ مردی هستی که پیش او می‌آییم، پسر من و دو مادرش به حضور آمده‌اند و ما هر دو جان باخته و فدایی اویم، و تو ای مادر! اینک که ازدواج کرده‌ای پسر را به من واگذار و دربارهٔ او سرگردان مشو و سخن یاوه مگو،

۱. قسامه سوگند دادن ساکنان محله‌ی است که جسد کشته‌شده‌ای در آن بیابند. برای آگاهی بیشتر باید به کتابهای فقهی مراجعه کرد.

که اگر بیوه و بدون شوهر می بودی درباره او با من ستیز نمی کردی، ای قاضی! این داستان من با اوست».

پس از آن مادر کودک خطاب به شریح چنین سرود:

«هان ای قاضی! مادر بزرگ سخن خود را برای تو گفت، اینک سخنی از من بشنو و با نپذیرفتن آن مرا سرگشته مکن، من خود را از پسر م که پاره جگر من است چگونه شکیب سازم. او در دامن من یتیمی در مانده و تنها بود، من به امید خیر و آرزوی آن که کسی باشد تا فقدان شوهر را جبران کند و محبت خود را بر من آشکار سازد و کودک را عهده دار شود ازدواج کردم». شریح در پاسخ آن دو چنین سرود:

«قاضی آنچه را که هر دو گفتید شنید و میان شما داوری کرد و رای استواری صادر کرد و بر عهده قاضی است که خوب بیندیشد، اینک قاضی به مادر بزرگ می گوید کودک را با خود ببر و پسرت را از این زن شوهر دار و بهانه آور بگیر، آری اگر مادرش پایداری و شکیبایی کرده بود پسر از آن او بود و حال آنکه پیش از طرح دعوا کس دیگر در جستجوی او بوده است - شوهر او را می جسته است»^۱.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از زُهیر، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می گفته است: * شریح پیاده از کنار ما گذشت. او را گفتم: برای من درباره مسأله یی فتوا بده. گفت: من فتوا نمی دهم بلکه قضاوت می کنم. گفتم: این مسأله یی نیست که درباره اش قضاوت لازم باشد. پرسید مسأله چیست؟ گفتم: مردی خانه خودش را وقف بر یکی از نزدیکان و خویشاوندان خود کرده است و سپس آن شخص توانگر و ثروتمند شده است. شریح گفت: میراث دیگران و احکام خدا را نمی توان وقف کرد و این موضوع را به آن مرد بگویید.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از اسماعیل اسدی، از شعبی، از گفته خود شریح ما را خبر داد که می گفته است: * هرگز میان قضاوت و شهادت دادن را برای خود جمع نمی کنم. گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از مغیره، از ابراهیم ما را خبر داد که می گفته است: * یکی از تازیانه داران شریح مردی را با تازیانه خود زد، شریح او را قصاص کرد. گوید فضل بن دکین، از حسن بن صالح، از ابن ابی لیلی ما را خبر داد که می گفته است به من یا به ما خبر رسیده است که * علی (ع) برای شریح پانصد درم مقرری قرار داد.

۱. شریح گاهی شعری می سروده است و این اشعار او را در آثار ابن قتیبه و کامل میرد و عقد الفربد پیدا نکردم.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از حجاج، از عمیر بن سعید ما را خبر داد که * علی (ع) به شریح فرمان داد در ماه رمضان با مردم نماز بگزارد. ابوشهاب توضیح داده است که یعنی نماز تراویح.

گوید فضل بن دکین، از ابن عیینة، از عمرو، از جابر بن زید ما را خبر داد که می گفته است * زیاد، شریح را با خود به بصره آورد و او میان ما یک سال قضاوت کرد و هیچ کس پیش از او و پس از او میان ما بدان گونه قضاوت نکرده است.

گوید مالک بن اسماعیل، از حسن بن صالح، از جعد بن ذکوان، از شریح ما را خبر داد که می گفته است * در حضور او مردی را که نامش ربیعه بوده است صدا کرده اند که پاسخ نداده است و چون او را به صورت ربیعة الکویفر - ربیعه کافر به صورت تصغیر - صدا کردند پاسخ داده است. شریح به او گفته است: اقرار به کفر کردی و دیگر برای تو ارزش گواهی دادن نخواهد بود - گواهی تو شنیده نخواهد شد.

گوید یکی از یاران ما، از ولید بن مسلم ما را خبر داد که می گفته است عثمان بن عطیه عَنسی برای ما نقل کرد که از مکحول شنیدم که می گفت * شش ماه پیش شریح آمد و شد می کردم و درباره هیچ چیز از او نمی پرسیدم و فقط به همین بسنده می کردم که به آرای او و آنچه داور می کند گوش بدهم.

گوید عفان بن مسلم و عارم بن فضل هر دو، از حماد بن زید، از واصل وابسته و آزاد کرده ابو عیینة ما را خبر دادند که می گفته است * نقش انگشتری و مهر شریح این جمله بوده است که فراموشی و نا آگاهی بهتر از گمان است.

گوید فضل بن دکین، از شریک بن عبدالله، از جابر، از قاسم ما را خبر داد که می گفته است * نقش انگشتری و مهر شریح به صورت دو شیر بوده که میان آنان درختی قرار داشته است - یا نشان دو شیر که میان ایشان ستیز در گرفته است.

گوید یعلی بن عبید طنافسی، از اسماعیل ما را خبر داد که می گفته است * شریح را در حال قضاوت دیدم که روپوش خز برتن داشت و شب کلاه بر سر.

گوید محمد بن کناسة اسدی، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می گفته است * شریح را دیدم در حالی که روپوش بلند و کلاه دار از خز برتن داشت قضاوت می کرد.

گوید فضل بن دکین، از شریک، از ابن ابی خالد ما را خبر داد که می گفته است * شریح را دیدم که عمامة خود را فقط یک دور بر سر پیچیده بود. عمامه اش کوچک و

فقط یک دور بود.

شهاب بن عباد از ابراهیم بن حُمَیدِ رواسی، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می‌گفته است: * شُریح را دیده است که در راه رفتن دست بر تهیگاه خود داشته و دنبالهٔ عمامه‌اش از پشت سرش آویخته بوده است.

گوید وکیع بن جراح، از اسماعیل ما را خبر داد که می‌گفته است: * شُریح را دیدم که بالاپوش کلاه‌دار خز برتن و عمامه‌یی بر سر داشت که دنباله آن را از پشت سر آویخته بود، و روز جمعه او را دیدم که آمد و در جایگاه خود نشست و جلو نرفت.

گوید محمد بن یزید واسطی، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می‌گفته است: * بر تن شُریح بالاپوش و شب‌کلاه خز دیدم.

گوید وکیع، از اعمش، از ابوالضحی ما را خبر داد که می‌گفته است: * شُریح را دیدم که بر لبه‌های شب‌کلاه خود سجده می‌کرد.

گوید عبیدالله بن موسی، از اعمش، از ابوالضحی، از خود شُریح ما را خبر داد که می‌گفته است: * در پوستین خود بدون اینکه دستهایش را از آستنیهای آن بیرون آورد نماز می‌گزارده است.

گوید ابومعاویه ضریر و یعلی بن عبید، از اعمش، از مُسلم ما را خبر داد که می‌گفته است: * شُریح را دیدم که با داشتن شب‌کلاه و درحالی که لبه‌های آن میان پیشانی او و زمین حائل بود سجده می‌کرد.

گوید وکیع و وهب بن جریر و فضل بن دکین و ابوالولید هشام طیالسی، از شعبه، از حکم ما را خبر دادند که می‌گفته است: * شُریح را دیدم که درحالی که بالاپوش کلاه‌دارش را برتن داشت نماز می‌گزارد.

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از خالد حدّاء، از ابوالضحی ما را خبر داد که می‌گفته است: * شُریح را دیدم که با داشتن عمامه و شب‌کلاه سجده می‌کرد.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، از خود شُریح ما را خبر داد که می‌گفته است: * بالاپوشی از خز خاک‌کی رنگ داشته است.

گوید فضل بن دکین، از قیس، از ابو حصین ما را خبر داد که می‌گفته است: * برتن شُریح جامهٔ خز دیدم.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است: * برتن شُریح

بالا پوش کلاهدار خز دیدم.

گوید عبدالله بن جعفر، از عبیدالله بن عمرو، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می گفته است: * شریح را دیدم که در مسجد قضاوت می کرد و بالا پوش کلاهدار خز بر تن داشت.

گوید حسن بن موسی، از زهیر، از جابر، از عامر از گفته خود شریح ما را خبر داد که می گفته است: * مرا با این کسانی که همراه دو طرف دعوا می آیند چه کار است، و دستور می داد آنان را از آنجا برانند.

گوید کثیر بن هشام، از جعفر بن برقان ما را خبر داد که می گفته است از میمون بن مهران شنیدم که می گفت که شریح می گفته است: * در فتنه یی که به روزگار عبدالله بن زبیر بود نه چیزی در آن باره پرسیدم و نه خبری دادم. جعفر بن برقان در پی حدیث خود افزوده است که مرا خبر رسیده که شُریح می گفته است با این حال بیم دارم که از آن رهایی نیافته باشم.

گوید عبدالله بن جعفر، از ابوالملیح، از میمون ما را خبر داد که می گفته است: * شریح نه سال در فتنه - ابن زبیر - نه خبری می داد و نه خبری می پرسید. او را گفتند: به سلامت ماندی. گفت: هوی و هوس را چه توان کرد.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از اعمش از گفته شریح ما را خبر داد که می گفته است: * کنیه دروغ پنداشته اند.^۱

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از منصور ما را خبر داد که می گفته است: * شریح هرگاه محرم می شده است همچون مار کر بوده است - کنایه از آن که چیزی در او تأثیر نداشته - نه سخنی می گفته است و نه سخنی را می شنیده است.

قبیصة از سفیان، از اعمش، از خیثمة ما را خبر داد که: * هرگاه از شُریح می پرسیدند که چگونه بامداد کردی - چگونه ای -؟ می گفت: به لطف و نعمت خدا.

گوید فضل بن دکین، از زهیر، از ابواسحاق ما را خبر داد که پیش شریح بوده و می گفته است: * هرگاه مردی پیش او می آمد و می گفت: السلام علیکم. شریح پاسخ می داد السلام علیکم ورحمة الله. و اگر کسی و رحمة الله را بر سلام خود می افزود شریح می گفت:

۱. منقود این سخن را نفهمیدم که در چه باره است، از زاهنمایی اهل فضل سپاسگزار خواهم بود.

السلام علیکم ورحمة الله و برکاته.

گوید یحیی بن عباد، از مسعودی، از قاسم ما را خبر داد که می گفته است * هیچ کس در سلام دادن بر شُرَیح پیشی نمی گرفت و چون بر او سلام داده می شد در پاسخ همان گونه می گفت که او را گفته بودند.

گوید رُوح بن عبادة، از ابن عون، از عیسی بن حارث ما را خبر داد که می گفته است * هرگز نتوانستم در سلام دادن بر شُرَیح پیشی بگیرم. گاهی در کوچه از دور رویاروی او قرار می گرفتم و با خود می گفتم هم اکنون هنگام پیشی گرفتن من بر سلام است و امیدوارم همینکه مرا ببیند از سلام دادن غافل شود اما همینکه نزدیک می شد سرش را بلند می کرد و می گفت السلام علیکم.

گوید رُوح بن عبادة، از ابن عون، از شعبی، از شُرَیح ما را خبر داد که می گفته است * هرگز دو تن رویاروی نمی شوند و به یکدیگر نمی رسند مگر اینکه آن یک که به خدای نزدیک تر و سزاوارتر است به سلام دادن پیشی می گیرد.

ابن عون می گوید چون این موضوع را برای محمد گفتم، گفت * در روایت ما چنین است که آنان گفته اند چون دو تن به یکدیگر برسند بهتر ایشان به سلام دادن پیشی می گیرد. گوید فضل بن دکین، از سفیان، از منصور، از ابراهیم یا از تمیم بن سلمه ما را خبر داد که * شُرَیح در راه از کنار درمی - که در راه افتاده بود - گذشت و به آن اعتنا نکرد و آن را برنداشت.

گوید محمد بن عبدالله اسدی هم، از سفیان، از منصور، از ابراهیم، از خود شُرَیح ما را خبر داد که می گفته است * از کنار درمی گذر کرده و به آن اعتنا نکرده است.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هر دو، از سفیان، از منصور، از ابراهیم ما را خبر دادند که می گفته است * شُرَیح برای اسود ناقه یی فرستاد. اسود درباره آن از علقمه پرسید علقمه گفت: برادر تو آن را برای تو فرستاده است. آن را بپذیر.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه، از ایوب، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می گفته است * شُرَیح نمازها را با یک وضو می گزارد.

گوید عفان بن مُسلم، از ابو عوانه، از حُصین بن عبدالرحمان، از ابوطلحة برده آزاد کرده و وابسته شُرَیح ما را خبر داد که می گفته است * شُرَیح هرگاه بامداد از مسجد به خانه برمی گشت به حجره خود می رفت و در را می بست و تا نیمروز یا نزدیک آن در

حجره خود بود و گمان می‌کنم نماز می‌گزارد.

گوید عفان، از شعبه، از حکم ما را خبر داد که می‌گفته است: «شُریح را دیدم که در بالا پوش کلاه‌دار نماز می‌گزارد و کنار جنازه‌ها پیاده حرکت می‌کرد.

گوید: عفان بن مُسلم و عارم بن فضل هر دو از حماد بن زید، از یحیی بن عتیق، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است: «مردی با شُریح درباره کاری که با ابن زیاد داشت گفتگو کرد. شُریح گفت: چه کسی زورش به ابن زیاد می‌رسد در همان حال گنجشگ یا پرنده دیگری از آن جا پرواز کرد. شُریح گفت: این پرنده زورش از من بر ابن زیاد بیشتر است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از مجالد، از شعبی ما را خبر داد که: «شُریح گفته بود: «آن بانوان از فراز به نشیب می‌آمدند و از نشیب به فراز می‌رفتند بدانگونه که برافروزنده آتش به ریگهای برافروخته گام برمی‌دارد، آن را لگد می‌کند.»

گوید و این بیت را هم سروده بود:

«مردانی را دیدم که زندهای خود را می‌زدند، اگر روزی من زینب را بزنم دستم از کار افتاده باد»^۱

گوید معلی بن اسد، از حارث بن عبید، از هارون بن ابی سعد، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است: «شُریح به خدا سوگند می‌خورد که هر کس کاری را از بیم خدا رها کند هرگز از دست دادن آن را احساس نمی‌کند.

گوید یحیی بن عباد، از گفته مسعودی، از قاسم ما را خبر داد که می‌گفته است: «شُریح ناودانهای پشت بام خود را در خانه خود قرار داده بود - تا آب بر رهگذر مردم نریزد.

گوید عبدالله بن جعفر هم، از ابوالملیح، از میمون ما را خبر داد که می‌گفته است: «آبریز ناودانهای شُریح میان خانه‌اش بود.

گوید مالک بن اسماعیل، از اسرائیل، از لیث، از مجاهد ما را خبر داد که می‌گفته است: «شُریح هرگز هدیه‌یی را پس نمی‌فرستاد مگر اینکه هدیه دیگری همانند آن همراهش می‌کرد.

گوید حجاج بن نُصَیر، از قره بن خالد، از بدیل بن میسرَة عقیلی، از عبدالله بن شقیق ما را خبر داد که می‌گفته است جندل سدوسی مرا گفت که از شُریح شنیدم که می‌گفت: «همانا

۱. تصوبن واستعدن حتی کانما
رایت رجالا یضربون نساءهم

بطین بر ضراض الحصى حاجم الجثر
فُلْتُ یسینی یوم الضرب زینبا

بدترین فرومایه کسی است که درباره‌اش گفته شود، این بدکاره است از او پرهیزید.
 فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت شریک، از ابن ابی خالد ما را گفت که * شریح را درحالی که ریش او سپید بوده دیده است.

گوید فضل بن دکین، از گفته قیس، از لیث، از مجاهد ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح هدیه را می‌پذیرفت و سپس همانند آن جبران می‌کرد.

فضل بن دکین از گفته سفیان، از ابو حیان، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح کشتارگاهی جز میان خانه خود نمی‌داشت - بز و گوسپند خود را بیرون از حیاط خود نمی‌کشت، برای پرهیز از آلوده کردن کوچه و رهگذر - و هرگاه گربه‌یی می‌مرد لاشه‌اش را میان خانه به خاک می‌سپرد.

محمد بن عبدالله اسدی از مشعر، از ابو حصین ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح به گروهی که سرگرم زدو خورد با یکدیگر بودند نگریست که پس از مدتی گفتند آسوده شدیم. شریح گفت: این آسوده‌شدگان را به این گونه کارها فرمان نداده‌اند.

مؤمل بن اسماعیل از سفیان، از داود، از شعبی، ما را خبر داد که * شریح پیکر پسر خود را شبانه به خاک سپرد.

اسحاق بن منصور از اسرائیل، از ابراهیم یعنی ابن مهاجر ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح پسرش عبدالله را شبانه به خاک سپرد.

عفان بن مسلم از عبدالواحد ما را خبر داد که می‌گفته است عاصم احول از گفته عامر برای ما نقل کرد که * شریح افراد خانواده خود را که می‌مرده‌اند شبانه به خاک می‌سپرده است و آن را برای خود غنیمت می‌شمرده است - کسی را از موضوع آگاه نمی‌کرده است. و چون پس از مرگ آن شخص از شریح درباره او می‌پرسیدند، می‌گفت نفس او بند آمد و امیدوارم که از رنج و سختی آسوده شده باشد.

وکیع بن جراح از شریک، از یحیی بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح وصیت کرد که در گورستان بر پیکرش نماز گزارده شود و روی گورش پارچه نیندازند.

اسحاق بن منصور از حسن بن صالح و شریک از یحیی بن قیس ما را خبر دادند که * شریح وصیت کرد که بر گور او پارچه کشیده و انداخته نشود. شریک در پی سخن خود می‌افزوده است که و شبانه به خاک سپرده شود.

مالک بن اسماعیل از شریک، از یحیی بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * در

تشییع جنازه شریح شرکت کردم روز بسیار گرمی بود و سفارش کرده بود که بر گورش پارچه کشیده نشود.

فضل بن دکین ما را گفت که: «شریح به یکصد و هشت سالگی رسید.

فضل بن دکین از شریح، از یحیی بن قیس کنندی ما را خبر داد که می‌گفته است: «شریح سفارش کرد که بر پیکر او در گورستان نماز گزارده شود و کسی را از مرگ او آگاه نکنند و هیچ زن مویه‌گری از پی تابوتش راه نیفتد و بر گورش پارچه نگسترند و پیکرش را تند و شتابان ببرند و گور او را الحددار درست کنند.

محمد بن عمر واقدی از گفته ابن ابی سبرة، از عیسی، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است: «شریح به سال هشتاد یا هفتاد و نه در گذشته است.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت: «شریح به سال هفتاد و شش در گذشته است. دانشمند دیگری جز او گفته است به سال هفتاد و هشت در گذشته است. او محدثی مورد اعتماد بوده است، خدایش رحمت کند و از او خوشنود باد.

بقیه طبقه‌یی که از عمر بن خطاب روایت کرده‌اند

صُبئی بن معبد جُهَنی

او از عمر روایت می‌کند که از او درباره قرآن پرسیده است و گفته است به سنت پیامبرت رهنمون شده‌ای.

قییصة بن جابر بن وهب

ابن مالک بن عمیره بن حذار بن مرة بن حارث بن سعد بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمه، از عمر بن خطاب و عبدالرحمان بن عوف روایت کرده است.

گوید محمد بن قیس بن ربیع، از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: «قییصة بن جابر پیش از جنگ جماجم در گذشته است. او محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است.

یسار بن نمیر

برده آزاد کرده و وابسته عمر بن خطاب و گنجور او بوده و از عمر روایت کرده است. او ساکن کوفه شده و کوفیان از او روایت کرده‌اند. او محدثی ثقه و کم حدیث بوده است.

عُفَیْف بن معدی کرب

از عمر روایت کرده است.

فضل بن دکین از ابن غسیل، از هارون بن عبدالله، از گفته خود عُفَیْف بن معدی کرب ما را خبر داد که * تنی چند از منطقه خود بیرون آمدیم و سعد اشعث و کسان دیگر را هم آگاه ساختیم و همگان به مدینه آمدیم. عمر بن خطاب در راه از کنار ما گذشت و تازیانه همراه داشت، و حدیث دراز است.

حُصَیْن بن حُدَیْر

او از عمر بن خطاب که خدای از او خشنود باد روایت کرده است.

قیس بن مزوان جُعَفی

همان است که خبیثه بن عبدالرحمان از او روایت کرده است.

قیس از عمر روایت می‌کند که مردی پیش او آمده و گفته است * ای امیر مؤمنان! من کنار مردی می‌آیم که قرآن‌ها را املاء می‌کرد.

گوید قیس از کسانی است که به روزگار حکومت علی (ع) به جزیره کوچ کرد و بن سبب در نظر معاویه گرامی و شریف بود. او نخستین کس از قبیله جُعَفی است که در

ابوقرّة کندی

نامش فلان و نام پدرش سلمه و در کوفه قاضی بوده است. او از عمر بن خطاب و سلمان و حدیفة بن الیمان روایت کرده است. محدثی شناخته شده و کم حدیث بوده است.

پسرش، عمرو بن ابوقرّة کندی

او می گوید که نامه یی از عمر بن خطاب به ما رسید که در آن نوشته بود؛ گروهی از مردم از این اموال گرفته اند که در راه خدا جهاد کنند و سپس برخلاف رفتار کرده اند و به جهاد نرفته اند.

معقل بن ابی بکر

هلالی از عمر بن خطاب روایت کرده است.

کثیر بن شهاب بن حصین ذی الغصّة

او را بدین سبب ذی الغصّة می گفته اند که در گلویش غده و گرفتگی داشته است. حُصین پسر یزید بن شداد بن فنان بن سلمة بن وهب بن عبدالله بن ربیعة بن حارث بن کعب از قبیلة مذحج است. پدر کثیر یعنی شهاب بن حصین در جنگ رزم^۱ قاتل پدر خود حصین را کشته است.

کثیر بن شهاب سالار قبیلة مذحج در کوفه و مردی بخیل بوده و گاهی از عمر بن خطاب روایت کرده است. او از سوی معاویه عهده دار امارت ری بوده است. محمد بن زهرة

۱. در کتاب ایام العرب از ابن جنگ نام برده نشده است. اگر رزم فارسی باشد شاید این جنگ در سرزمین ایران یا یمن اتفاق افتاده باشد.

بن حارث بن منصور بن قیس بن کثیر بن شهاب که در ماسبذان^۱ ساکن بوده و امارت آنجا را عهده‌دار بوده است از فرزندزادگان اوست و این محمد به روزگار هارون در بغداد قدر و منزلتی داشته است.

گوید عبدالله بن نمیر، از حجاج، از ابواسحاق، از قرظة بن ارطاة عبدی، از گفته خود کثیر بن شهاب ما را خبر داد که می‌گفته است: «از عمر بن خطاب درباره خوردن پنیر پرسیدیم، گفت: بسم‌الله بگویید و بخورید. کثیر محدثی کم‌حدیث بوده است.

مسعود بن حراش

او برادر ربعی بن حراش عبسی است. از عمر بن خطاب روایت کرده و مردی کم‌حدیث بوده است.

برادرش، ربیع بن حراش

او همان کسی است که پس از مرگ سخن گفته است و پیش از برادرش ربعی بن حراش درگذشته است.

گوید محمد بن عبید، از اسماعیل بن ابی‌خالد، از عبدالملک بن عمیر ما را خبر داد که می‌گفته است: «پیش ربعی بن حراش آمدند و گفتند: برادرت مرد. او شتابان رفت و بر بالین پیکر برادر خود نشست و برای او دعا و آمرزش خواهی کرد. ناگاه ربیع پارچه را از چهره خود کنار زد و گفت: سلام بر شما، من به پیشگاه پروردگار خود رسیدم و رُوح و ریحان یافتم و پروردگاری غیرخشمگین، بر من جامه سندس و استبرق پوشاند و کار را آسان‌تر از آنچه گمان می‌کنید، دیدم و دیگر با من سخن مگویید. جنازه‌ام را بردارید و ببرید، که با حضرت ختمی مرتبت وعده گذاشته‌ام که از جای خود حرکت نفرماید تا به حضورش شرفیاب شوم.

ابوولید هشام بن عبدالملک طیالسی از ابو‌عوانه، از عبدالملک بن عمیر، از ربعی بن

۱. از نواحی ری و در اصطلاح از سرزمین جبل بوده است. به ترجمه تقویم‌البلدان، ص ۲۷۸ مراجعه فرماید.

حراثش ما را خبر داد که می‌گفته است: * برادرم ربیع سخت بیمار شد. هنگامی که حال او سنگین شد برای انجام کاری برخاستم و بیرون رفتم و چون برگشتم پرسیدم برادرم در چه حال است؟ گفتند: جان سپرد. «انا لله و انا الیه راجعون» گفتم و کنار او رفتم که او را همانگونه که نسبت به مردگان انجام می‌دهند بر پشت خوابانده بودند و بر او پارچه پیچیده بودند. من فرمان دادم که او را غسل دهند و حنوط و کفن کنند. در همان حال ناگاه پارچه را تکان داد و آن را از چهره خود کنار زد و با آنکه پیش از مرگ سخت بیمار بود به کمال سلامت برگشته بود. او گفت: درود بر شما باد. گفتم: ای برادر درود و رحمت خدا بر تو باد، برادر عزیزم آیا پس از مرگ سخن می‌گویی؟ گفت: آری پس از جدا شدن از شما خدای خود را دیدار کردم، و او با روح و ریحان و بدون آنکه خشمگین باشد مرا پذیرا شد و جامه‌های سبزگون سندس و استبرق بر من پوشاند و کار را آسان‌تر از آنچه در پندارهای شماست دیدم. اینک مبادا که به خود شیفته شوید که از پروردگار خویش اجازه گرفتم تا شما را مژده دهم، پیکر مرا کنار آرامگاه حضرت ختمی مرتبت ببرید که آن حضرت مرا وعده فرموده است که از من پیشی نگیرد تا به حضورش درآیم. ربعی می‌گفته است: به خدا سوگند مردن دوباره او را پس از سخن گفتن او نمی‌توانم به چیزی تشبیه کنم جز ریگی که در آب انداخته باشم و همان دم از دید من نمانده باشد.

حارث بن لقیط نخعی

او پدر حنّش است که ابونعیم - فضل بن دکین و جز او از او روایت کرده‌اند. حارث در جنگ قادسیه شرکت و از عمر روایت کرده است.

فضل بن دکین از گفته حنّش بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است * پدرم و برخی از شرکت‌کنندگان در جنگ قادسیه را دیدم که ریشهای خود را با رنگ زرد خضاب بسته بودند.

فضل بن دکین از گفته حنّش بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است * پدرم و برخی از شرکت‌کنندگان در جنگ قادسیه را دیدم که طیلسان می‌پوشیدند.

فضل بن دکین از گفته حنّش بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است * بر انگشت پدرم انگشتری آهنی دیدم. حارث مرد کم‌حدیثی بوده است.

سُلَيْك بن مِسْحَل عَنَسِي

او محدثی کم حدیث بوده است. یک حدیث دربارهٔ نبیذ از عمر بن خطاب نقل کرده است.

زیاد بن عیاض اشعری

او از عمر و زبیر روایت کرده است.
گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از جابر، از عامر، از زیاد بن عیاض ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن خطاب در منطقهٔ جایبه با ما نماز عشاء گزارد و من نشنیدم که در آن چیزی - فزون از سوره حمد - بخواند، و این حدیثی دراز است.
گوید ابواسامه حماد بن أسامة، از ابن عون، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است اشعری که غیر از ابوموسی اشعری می‌گفت: * عمر بن خطاب با ما نماز مغرب گزارد و در آن چیزی نخواند. من گفتم: ای امیر مؤمنان چیزی نخواندی.

عیاض اشعری

او از عمر بن خطاب روایت می‌کند که به کنیزکان و کودکان در شکم مقرر می‌پرداخت.

شَبِیل بن عَوْف احمسی

از قبیلهٔ بجیله است و از عمر بن خطاب روایت کرده است.
گوید یعلی بن عبید، از اسماعیل بن ابی خالد، از شَبِیل بن عوف ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن خطاب ما را به پرداخت زکات فرمان داد. گفتیم: ما دربارهٔ اسبها و بردگان خود ملاک را برده قرار می‌دهیم. گفت: من چنین چیزی را برای شما مقرر نمی‌دارم و سپس دربارهٔ بردگان ما دستور داد دو جریب پردازیم.
گوید شهاب بن عباد، از گفتهٔ ابن دریس، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که

می گفته است از شُبیل بن عوف شنیدم که می گفت: «هرگز کفش خود را در جستجوی دنیا خاک آلود نکردم و هرگز در هیچ انجمنی جز برای رفع نیاز یا انتظار تشییع جنازه ننشستم، و هرگز مردی را نکوهش نکردم. شهاب در پی این حدیث می گوید خیال می کنم که می گفت از هنگامی که خود صاحب خانه و خانواده شدم.

محمد بن سعد می گوید: نام او در این حدیث به صورت شُبیل هم آمده است و شُبیل مصغر شُبیل است، و او محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

سعید بن ذی لَعْوَة اصغر

ذی لعوه همان ابو کرب پسر زید بن سعید بن خصیب بن ذی لعوه اکبر است و او همان عامر بن مالک بن معاویه بن دومان بن بَکِیل بن جُشم بن خیران بن نوف بن همدان است. سعید بن ذی لعوه از عمر بن خطاب روایت کرده است. پسرش داود بن سعید هم حدیث نقل می کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از جابر، از عامر ما را خبر داد که می گفته است: «گواهی می دهم که سعید بن ذی لعوه برای من حدیث کرد که برای عمر بن خطاب از کشمشهای طائف خیس می کرده اند و در توشه دانه های چرمی می نهادند و شب تا صبح شتر آن را می جنباند - به گردن شتر می آویختند - و بامداد عمر از آن می نوشید. و حدیث دراز است.

ریاح بن حارث نخعی

او از عُمَر و عمار بن یاسر و سعید بن زید بن عمرو بن نُفیل روایت کرده است. گوید محمد بن فَضَّیل، از صدقه بن مثنی نخعی ما را خبر داد که می گفته است. از ریاح بن حارث شنیدم که می گفت: «عمر بن خطاب درباره اسیرانی که قبیله های عرب پیش از اسلام و مبعوث شدن حضرت ختمی مرتبت از یکدیگر می گرفتند و آنها را برده می شمردند مقرر داشت که هرکس، کسی از خانواده خود را می شناسد که میان یکی از قبیله ها اسیر و برده است فدیة او را پردازد و آزادش سازد. درقبال مرد اسیر دو مرد و درقبال زن اسیر دو زن اسیر - از اسیران جنگی - عوض بدهد.

عبدالله بن شهاب خولانی

از عمر بن خطاب روایت کرده است.

گوید عفان بن مسلم، از شعبه، از حاکم، از خیشمة بن عبدالرحمان، از عبدالله بن شهاب خولانی ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیش عمر بن خطاب بودم، زن و مردی پیش او آمدند که مرد زن را طلاق خلع دهد. عمر به مرد اجازه داد و به زن گفت توجه داشته باش که این مرد در قبال مهریه و مال تو تو را طلاق می‌دهد.^۱

حسان بن فائد عبسی

او از عمر بن خطاب روایت می‌کند که می‌گفته است: * بیم و دلیری از سرشتهای مردان است. حسان محدثی کم حدیث بوده و ابواسحاق سبعی از او روایت کرده است.

برادرش، بُکیر بن فائد عبسی

او از عمر بن خطاب روایت کرده است و حلام بن صالح از او روایت کرده است.

حمیل، پدر جروة است

گوید محمد بن فضیل و یزید بن هارون هر دو از حجاج، از زید بن جبیر اسدی، از جروة پسر حمیل، از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم عمر بن خطاب می‌گفت: * برخی از شما دیگری را با چوب دستی یا تازیانه می‌زند و چنین می‌پندارد که بر او قصاص و دادخواهی نیست. به خدا سوگند هیچ کس چنین نخواهد کرد مگر اینکه او را قصاص و بر او داوری خواهم کرد.^۲

۱. طلاق خلع با گذشت کردن زن از تمام یا بخشی از مهریه یا پرداخت مال دیگری از سوی زن انجام می‌شود و مرد بدون اجازه زن حق رجوع ندارد و برای آگاهی بیشتر به کتابهای فقه و احکام مراجعه شود.
۲. ابن اثیر این حدیث را در نهایه ذیل کلمه اکل آورده و معنی کرده است و با توجه به توضیح او ترجمه شد.

نباته جُغفیی

او از عمر بن خطاب روایت می‌کند.

ابوجریر بَجَلِی

او از عمر بن خطاب و عبدالرحمان بن عَوْف و سعد بن ابی وقاص روایت کرده است. گوید اسحاق بن یوسف ازرق، از سفیان، از منصور، از ابووائل، از ابوجریر بجلی ما را خبر داد که می‌گفته است: «عربی صحرانشین را دیدم که همراه خود آهوی نیم‌جانی داشت که او را زخمی کرده بود. از پی او رفتم و آهو را گرفتم و سربریدم و فراموش کرده بودم که تلبیه گفته‌ام و محرم هستم. پیش عمر بن خطاب آمدم و موضوع را برای او گفتم. گفت: دو گواه عادل بیاور تا بر تو حکم کنند - هرچه مقرر داشتند عمل کن. من پیش عبدالرحمان بن عوف و سعد بن ابی‌وقاص رفتم. بر کشتن - قربانی کردن - بزی سپیدرنگ آمیخته به قهوه‌یی حکم کردند.

سلامة

او عمر بن خطاب را دیده که کنار متصدی حوض آمده و او را زده است و گفته است سنگابی ویژه مردان و سنگابی ویژه زنان بگذار.

هانی بن حزام

از عمر بن خطاب روایت کرده است.

گوید یحیی بن آدم، از سفیان، از مغیره بن نعمان، از مالک بن انس، از گفته هانی بن حزام ما را خبر داد که می‌گفته است: «پیش عمر بن خطاب نشسته بودم، مردی پیش او آمد و گفت: مردی را با همسر خویش دیده و هردو را کشته است. گوید: عمر در ظاهر برای

کارگزار خود در آن منطقه نوشت که او را قصاص کند و نهانی برای او نوشت که از او دیه بگیرند.

عبدالله بن مالک ازدی

محمد بن سعد گوید یزید بن هارون، از سفیان، از ابواسحاق، از عبدالله بن مالک ازدی ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه عمر بن خطاب در عرفات نماز مغرب را سه رکعت و نماز عشا را دو رکعت گزاردیم.

مسلمة بن قحیف

از قبيلة بکر بن وائل است و از عمر روایت کرده است.
گوید ابو داود سلیمان طیالسی، از شعبه، از سماک ما را خبر داد که می‌گفته است از عموی پدرم مسلمة بن قحیف شنیدم که می‌گفت * همراه عمر بن خطاب بودم گروهی را دید که نماز ظهر می‌گزاردند، گفتم: هرگاه نماز ظهر می‌گزارید همان اول وقت بگزارید.
گوید اسحاق بن یوسف ازرق، از زکریاء بن ابی زائدة، از سماک بن حرب، از مسلمة بن قحیف ما را خبر داد که شنیدم کسی می‌گفت * ای بندگان خدا نماز ظهر را همان اول وقت بگزارید، پرسیدم این کیست؟ گفتند: عمر بن خطاب است.

بشر بن قحیف

از عمر بن خطاب روایت کرده است.
گوید یزید بن هارون، از شعبه، از سماک بن حرب، از بشر بن قحیف ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عمر بن خطاب رفتم در حال غذا خوردن بود و استخوانی که بر آن گوشت بود در دست داشت، گفتم: ای امیر مؤمنان من به حضورت آمده‌ام که با تو بیعت کنم. گفت: مگر با امیر من بیعت نکرده‌ای؟ گفتم: چرا؟ گفت: وقتی با نماینده من بیعت کرده باشی همانا با من بیعت کرده‌ای. و این حدیث دراز است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از سماک از بشر بن قحیف ما را خبر داد که عمر می‌گفته است: «مردی پیش او آمده و بیعت کرده و گفته است: با تو بر آنچه که خوش و ناخوش می‌دارم بیعت می‌کنم؛ و عمر گفته است: نه، بر آنچه که یارای آن را داری باید بیعت کنی».

نهیك بن عبدالله

از عمر بن خطاب روایت کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از منصور، از ابراهیم، از نهیك بن عبدالله، از عمر بن خطاب ما را خبر داد که می‌گفته است: «هنگام حرکت از عرفات به منی عمر میان نهیك و اسود بن یزید راه می‌رفته است و تا هنگامی که به منی رسیده است یک‌نواخت حرکت می‌کرده است و دنباله حدیث دراز است».

مُذْرِكُ بن عَوْفِ اَحْمَسِي

از قبيلة بجيلة است و از عمر روایت کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، از مدرک بن عوف احمسی، از گفته عمر بن خطاب ما را خبر داد که می‌گفته است: «زیرکان کسانی هستند که در همان ثلث اول شب نماز وتر خود را می‌خوانند و نیرومندان در یک سوم پایانی شب نماز وتر می‌گزارند که برتر است».

أَسِيْمُ بن حُصَيْنِ عَبْسِي

او از عمر روایت کرده و همراه او حج گزارده است.

ابوالملیح

از عمر روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از شریک، از عبدالملک بن عُمَیر، از ابوالملیح ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم که عمر می‌گفت: * کسی را که نماز نگذارد اسلام نیست. به شریک گفته شد عمر بر منبر این سخن را می‌گفته است؟ گفت: آری. می‌گفت بر منبر این سخن را از او شنیدم.

دحیه بن عمرو

از عمر روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از عطیه بن عقبه اسدی، از دحیه بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیش عمر بن خطاب رفتم و گفتم: ای امیر مؤمنان سلام و رحمت و برکتهای خدا بر تو باد. پاسخ گفت که و بر تو سلام و رحمت و برکتهای و آمرزشهای خدا باد، شاید هم گفت و آمرزش او.

هلال بن عبدالله

از عمر روایت کرده است.

گوید عثمان بن عمر، از گفته شعبه، از سماک بن حرب از گفته مردی از قوم خود که نامش هلال بن عبدالله بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن خطاب را دیدم که سعی میان صفا و مروه می‌کرد و چون به بخش بطن مسیل می‌رسید آهنگ تندتری می‌داشت، یا کلمه دیگری که معنای آن را درست نفهمیدم. به سماک گفتم: یعنی چه؟ گفت: یعنی با شتاب و تندتر حرکت می‌کرد.

حَمَلَةُ بن عبد الرحمان

از عمر بن خطاب که خدایش از او خوشنودباد روایت کرده است.

أُسُق

برده آزاد کرده و وابسته عمر بن خطاب است.

گوید ابوولید هشام طیالسی، از شریک، از ابو هلال طائی، از أُسُق ما را خبر داد که می گفته است: «برده عمر بن خطاب و بر آیین ترسایان بودم. او اسلام آوردن را به من پیشنهاد می کرد و می گفت: اگر مسلمان شوی می توانم از تو در این امانت که برعهده من است یاری بجویم که برای من روا نیست از تو که بر آیین مسلمانان نیستی درباره امانت ایشان یاری بخوام. من نپذیرفتم و او گفت: بسیار خوب در دین اکراه و اجبار نیست. و چون مرگ عمر فرا رسید مرا که همچنان مسیحی بودم در آغوش کشید و گفت: هرکجا که می خواهی برو، ابو الولید می گوید: به شریک گفتم ابو هلال خودش این سخن را از أُسُق شنیده است؟ گفت: آری چنین می گفت.

ربیع بن زیاد

ابن انس بن دیان. و دیان همان یزید پسر قطن بن زیاد بن حارث بن مالک بن ربیعه بن کعب بن حارث بن کعب از قبیله مذحج است.

ربیع از عمر بن خطاب روایت کرده است. عمر می گفته است: مرا به مردی راهنمایی کنید که هرگاه میان قومی به امیری رسد چنان باشد که گویی امیر نیست و هرگاه امیر نباشد چنان باشد که گویی امیر است. به او گفته اند کسی جز ربیع بن زیاد را بدین گونه نمی شناسیم. ربیع مردی فروتن و خیراندیش بود. او به ولایت خراسان گماشته شد و تمام آن سرزمین را گشود. برادری به نام مهاجر بن زیاد داشته که مردی پسندیده بوده است و در جنگ شوشتر همراه ابو موسی اشعری بوده و کشته شده است و سراینده یی در باره اش چنین